

شوق

شهید آیت الله دکتر بهشتی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

شب قدر

نویسنده:

محمد حسینی بهشتی

ناشر چاپی:

روزنه

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۶	شب قدر
۶	مشخصات کتاب
۶	پیشگفتار
۶	شب قدر
۱۲	روزهای آخر زندگی حضرت علی (ع)
۲۱	سیمای پرهیزگاران (۱)

شب قدر

مشخصات کتاب

سرشناسه: بهشتی، سیدمحمد، ۱۳۰۷ - ۱۳۶۰.

عنوان و نام پدیدآور: شب قدر / محمد حسینی بهشتی؛ تهیه و تنظیم بنیاد نشر آثار و اندیشه‌های شهید آیت‌الله دکتر بهشتی.

مشخصات نشر: تهران: روزنه، ۱۳۹۰.

مشخصات ظاهری: ۷۱ص.

شابک: ۳-۳۶۱-۳۳۴-۹۶۴-۹۷۸

یادداشت: چاپ قبلی: بقعه، ۱۳۸۳.

موضوع: علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ق. -- خطبه‌ها

موضوع: شب قدر

رده بندی کنگره: BP۲۵۹/۶۴/ب ۹ش ۲ ۱۳۹۰

رده بندی دیویی: ۲۹۷/۷۳۷

شماره کتابشناسی ملی: ۲۴۳۲۲۳۷

پیشگفتار

مجموعه‌ای که پیش روی شماست از سه بخش متفاوت اما مرتبط تشکیل شده است. گفتار نخست با عنوان "شب قدر" از مجموعه سخنرانی‌های دکتر بهشتی در مرکز اسلامی هامبورگ (آلمان) استخراج شده است که در سال ۱۳۴۴ یعنی اولین سال اقامت پنج سال و نیمه ایشان در آن دیار ایراد شده است. همان گونه که از شیوه بحث پیداست، روی سخن با مخاطبانی است که با معلومات متفاوت کنار یکدیگر قرار گرفته، در عین سلیسی و روانی، بر استدلال‌ها و شواهد عینی استوار است.

گفتار دوم با عنوان «روزهای آخر زندگی حضرت علی (ع)» از مجموعه گفتارهای ایراد شده پس از بازگشت ایشان از آلمان برگزیده شده است. نگاه تاریخی به رویدادهای آخرین سالهای زندگانی امام علی (ع)، استناد به شواهد متقن و تصحیح باورهای غلط رایج در اذهان عامه، که شیوه همیشگی ایشان در گفته‌ها و نوشته‌ها بوده، اینجا نیز مشهود است.

سومین بخش این اثر، متن خطبه متقین از کتاب شریف نهج البلاغه است که توسط دکتر بهشتی ترجمه و از میان دست‌نوشته‌های ایشان انتخاب شده است. امید آنکه توشه راه حق‌جویان و خداباوران راستین باشد.

بنیاد نشر آثار و اندیشه‌های شهید آیت‌الله دکتر بهشتی

شب قدر

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ، بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى جَمِيعِ الْأَنْبِيَاءِ وَالْمُرْسَلِينَ، سَيِّمًا عَبْدَهُ وَرَسُولَهُ النَّبِيَّ الْأَمِينَ، مولانا احمد و نبينا ابوالقاسم محمد؛ و على آله و اصحابه و على الائمة الطاهرين، و السلام علينا و على عباد الله الصالحين.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. انا انزلناه في ليلة القدر. وما ادريك ما ليلة القدر. ليلة القدر خيرٌ من ألف شهرٍ، تنزلُ الملائكةُ و الروحُ فيها بإذنِ ربِّهم من كلِّ امرٍ، سلامٌ هي حتَّى مطلعِ الفجرِ.

خوشوقتم که در این شب مقدس از ماه مبارک رمضان با خواهران و برادران مسلمان برای عبادت و بندگی خدا گرد هم جمع آمده‌ایم. فرصتی است که بتوانیم یکی از مسایل اسلامی را در حدود گنجایش یک جلسه بررسی کنیم. امیدوارم همیشه محافل مذهبی و دینی و معنوی ما از نظر کمیت و کیفیت رو به رشد باشد. امیدوارم خدا به من و به شما و به همه توفیقی بدهد که بتوانیم از فرصتها بهتر و بیشتر، با نیتی خالص، و با طرح و برنامه‌ای مورد رضا و قبول خدا، استفاده کنیم.

در دعوتی که خدمت آقایان و خانمها فرستاده شد وعده داده شده بود که درباره مسأله قدر و احیاء و دعا و نیز درباره سالهای آخر زندگی حضرت علی(ع)، در شب بیست و یکم، و پس از آن در شبی دیگر درباره بهره‌های مسلمانان از ماه مبارک رمضان صحبت بشود. بر حسب همان، قرار گفتگوی امشب ما درباره شب قدر، احیاء، دعا و شناختن بهتر این کلمات و معنی آنهاست. اما شب قدر. در قرآن کریم در این سوره معروف که «سورة القدر» نام دارد، تعبیر شب قدر و ليلة القدر آمده است. این سوره را ترجمه می‌کنم: ما فرستادیم آن را (یعنی قرآن را) در شب قدر؛ تو چه می‌دانی شب قدر چیست؟ شب قدر از هزار ماه بهتر است. فرشتگان به همراهی روح الامین در این شب به فرمان خدا فرو می‌آیند. و امشب شب سلامت فرد و جامعه و جسم و جان و زمین و زمان است تا سپیده دم.

هر چه شما از این سوره و این ترجمه‌ای که عرض کردم می‌فهمید، به همان اندازه قرآن درباره شب قدر سخن گفته است. علاوه بر این ملاحظه می‌کنید در این سوره درباره شب قدر این مشخصات ذکر شده است:

۱- شب قدر شبی است که قرآن در او نازل شده: ما قرآن را در شب قدر فرستادیم.

۲- شب قدر شبی است که از هزار شب بهتر است.

۳- در این شب فرشتگان به همراه روح (در آیاتی دیگر روح الامین هم آمده) و به فرمان خدا (به هر فرمان خدا) فرو می‌آیند.

۴- شبی است که تا سپیده دم، شب سلام، شب سلم و شب سلامت است.

این آن چیزی است که از سوره قدر درباره شب قدر می‌فهمیم.

یکی از مشکلات فنّ مطالعات اسلامی این است که معمولاً یک مطالعه کننده بیايد و فقط یک آیه یا دو آیه، یا یک حدیث یا دو حدیث، را درباره یک مطلب ببیند و از آیات و روایات و مطالب دیگری که درباره همان موضوع آمده غفلت کند، یا حوصله تحقیق و تتبع کم باشد، آن وقت اظهارنظری کند که این غالباً خام است. یکی از مشکلات فنّ اسلام‌شناس همین نداشتن تتبع تام، تفحص کامل و حوصله فراوان در بررسی دلایل و مآخذ یک مطلب و یک موضوع در اسلام است. متأسفانه نه تنها آنها که در خارج از سیمت روحانیت و علمای اسلامی هستند، بلکه آنها هم که در زمره علمای اسلامی هستند خیلی‌ها به این کم حوصلگی گرفتارند. باز متأسفانه خیلی از این آقایانی هم که به نام شرق‌شناس و خاورشناس یا اسلام‌شناس در این قرنهای اخیر درباره اسلام مطالعاتی کرده‌اند و مطالبی نوشته‌اند، به این مشکل گرفتارند. به هر حال، درباره شب قدر در قرآن کریم مطلب به همین سوره ختم نمی‌شود. در سوره دُخان چند آیه دیگر داریم که خواه و ناخواه به شب قدر مربوط می‌شود. در سوره دخان چنین آمده: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. حَم. وَالْكِتَابِ الْمُبِينِ. اِنَّا اَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ مُبَارَكَةٍ اِنَّا كُنَّا مُنذِرِينَ. فِيهَا يُفْرَقُ كُلُّ اَمْرٍ حَكِيمٍ. اَمْرًا مِنْ عِنْدِنَا اِنَّا كُنَّا مُرْسِلِينَ.» در این آیات کلمه قدر نیامده است، ولی این آیات می‌گوید: «ما قرآن را در شب مبارک و پربرکتی فرستادیم؛ شبی که در آن شب هر امر محکمی به صورت قاطع معین می‌شود؛ شبی که در آن شب به فرمان ما حکم قاطع هر مطلبی روشن می‌شود، و در این شب ما می‌فرستادیم فرستادگان (رسول و پیامبر) را.» ملاحظه می‌کنید که این آیات درست با آیاتی که در سوره قدر است مربوط به یک موضوع است. البته در اینجا کلمه قدر نیست. در سوره قدر می‌گفت ما قرآن را در شب قدر فرستادیم، اینجا

می‌گوید ما قرآن را در شبی مبارک فرستادیم. این شب مبارک همان شب قدر است. در آنجا می‌گفت در این شب فرشتگان به همراه روح الامین با هر فرمان و از روی هر فرمان می‌آمدند، و در اینجا می‌گوید در این شب هر امری به صورت محکم مشخص می‌شود و به صورت قاطع معین می‌گردد. در سوره نحل آیه‌ای هست که مخصوص شب قدر نیست، ولی مربوط به مطلب کلی شب قدر است:

«يُنزِّلُ الْمَلَائِكَةَ بِالرُّوحِ مِنْ أَمْرِ عَلِيٍّ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ أَنْ أَنْذِرُوا أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاتَّقُونِ.» «خدا کسی است که فرشتگان را به همراه روح الامین می‌فرستد، بر هر یک از بندگانش که بخواهد؛ و به آنها مأموریت می‌دهد که بروید پیام یکتاپرستی را به مردم برسانید و به آنها اعلام کنید که جز خدای آفریدگار جهان خدایی نیست، پس جانب خدای یکتا را نگه دارید.» در اینجا هم صحبت از فرستادن فرشتگان به همراه روح الامین و فرستادن رسولان و پیامبران به سوی مردم است. این کلی مطلب شب قدر است. این است آنچه در قرآن کریم درباره موضوع و مطلب شب قدر آمده است. حالا ما از این چه می‌فهمیم؟ آیا از این آیات قرآن اینطور فهمیده می‌شود که شب قدر شبی است که مقدرات اشخاص و مردم معین می‌شود؟ شب قدر است یعنی شب تقدیر است؟ آن هم تقدیرات مردم و سرنوشت مردم؟ آن هم برای چه مدتی: یک سال، کمتر، بیشتر؟ این یک احتمال در معنی کلمه قدر. احتمال دیگر در معنی کلمه قدر این است که شب قدر است یعنی حسابها روشن می‌شود، اما نه سرنوشت افراد و مردم؛ بلکه حکم قاطع هر مطلبی روشن می‌شود. چون در شب قدر قرآن کریم نازل شد و پیغمبر اسلام به پیغمبری مبعوث شد و خدا احکام حلال و حرام و بد و خوب را در قرآن کریم به صورتی قاطع و ابدی فرستاد و فرشتگان به همراه روح الامین حامل پیام الهی بعثت و حامل کتاب الهی قرآن برای پیغمبر بودند. بنابراین شب قدر است یعنی شبی است که اندازه و قدر هر مطلبی به صورتی قاطع روشن شده است. در این معنا دیگر بحثی از سرنوشت اشخاص، چه یک شب و چه یک سال و چه یک عمر، در میان نیست. معنی سوم اینکه اصلاً کلمه قدر به معنای ارزش و منزلت باشد، نه به معنای ارزیابی. یعنی ما قرآن را فرستادیم در شبی ارزنده؛ شبی که باید قدردانی شود؛ شبی که از هزار ماه بهتر است. دلیل بهتر بودن این شب از هزار ماه و دلیل قدر و منزلتش نیز این است که شب بعثت پیغمبر اکرم است.

از قرآن کریم و آیات قرآن کریم نمی‌توانیم بفهمیم که آیا حتماً معنی اول مراد است یا دو معنی دیگر. ولی آنچه مسلم است این است که از آیات قرآن کریم این مقدار استفاده می‌شود که شب قدر شب بعثت پیغمبر و شب فرستادن قرآن کریم و شب مبارکی است. شب پربرکتی است. شبی است که تا سپیده دم و تا صبح گاه، شب سلام برای بشریت و انسانیت است. شبی است که فرشتگان به همراهی روح الامین بر پیغمبر آمده‌اند و هر مطلبی که باید و شاید بر پیغمبر خوانده‌اند. اینها از قرآن به طور مسلم استفاده می‌شود؛ اما درباره بیش از این، به حساب قرآن نه می‌توانیم بگوییم بله، و نه می‌توانیم بگوییم نه. این شب قدر از نظر قرآن کریم، اما از نظر روایات.

از نظر روایات، شیعه و سنی، عامه و خاصه در مورد شب قدر احادیث و روایاتی از پیغمبر اکرم دارند. امام مالک که از ائمه بزرگ فقه عامه و برادران سنی ماست و تقریباً معاصر متأخر امام صادق علیه السلام است، در کتاب معروف و معتبر خود که مخصوصاً از نظر عامه دارای ارزش فوق العاده‌ای است، موطأ، که در فقه و حدیث است و معروف‌ترین اثر علمی مالک هم هست، بابی تحت عنوان قدر دارد و روایاتی از پیغمبر اکرم نقل می‌کند که از ایشان سؤال شد شب قدر چه شبی است. روایات مختلفی نقل می‌کند. یکی اینکه فرمود در ده روز آخر ماه رمضان است. یکی اینکه فرمود در چند روز آخر ماه رمضان است که با شبهای بیستم، بیست و یکم، بیست و دوم، بیست و سوم و بیست و هفتم منطبق می‌شود. متأسفانه کتاب موطأ در اینجا همراه من نیست، چون بیشتر کتابهای من هنوز ایران است. آنچه از مطالعه قبلی به خاطرمانده این است که با چهار شب از شبهای ده روز آخر ماه رمضان از احادیثی که مالک در کتاب موطأ نقل کرده، منطبق می‌شود. می‌گوید پیغمبر تأکید فرمود که در این شبها به عبادت و بندگی خدا پردازید؛ در حق خودمان و در حق دیگران دعا کنیم. حتی درباره لیلۃ الجهنی، که مرحوم محدث قمی هم در کتاب مفاتیح [در

اعمال مختصه شب بیت و سوم) آورده، مالک در موطأ حدیث جهنی را نقل می‌کند. به هر حال مالک در کتاب موطأ مطلب را طی چند روایت بدون تفسیر و توضیح در حدودی که عرض کردم بیان می‌کند.

امام شافعی که او هم از ائمه بزرگ فقه سنی و برادران سنی است نیز در کتاب معروف و مهمترین کتابش الأئم - که البته اینجا همراه من است - و از کتابهای بسیار معروف فقه عامه است در باب کوتاهی مسأله شب قدر و عبادت را در شب قدر، البته خلاصه‌تر از آنچه در کتاب موطأ مالک آمده، نقل می‌کند. از کتابهای فقه حنفی چیزی در دسترس نبود تا بینم و قبلاً هم فرصت نکردم مراجعه کنم.

علمای شیعه، مخصوصاً در کتابهای ادعیه و همچنین در کتابهای حدیث درباره شب قدر روایات بسیاری نقل کرده‌اند. ماحصل روایات و مطالبی که علمای شیعه دارند این است که در این شب مستحب و بجاست که هر مسلمانی بیشتر وقتش را به دعا و توجه به خدا بگذراند، و اگر بتواند شب را احیاء کند. احیاء کلمه عربی است که فارسی دقیق آن کلمه، شب زنده‌داری است. احیاء یعنی شب زنده‌داری. خوب است هر مسلمانی در این شبها شب زنده‌داری کند، اما شب زنده‌داری به دعا، توجه به خدا، محاسبه نفس، پاک کردن دل و پاک کردن روح از آلودگیها و ناپاکیها. آماده کردن روح برای بهتر عمل کردن به وظایفی که خدا برای ما مقرر کرده است. این روح مطلب و خلاصه آنچه که در احادیث و کتابهای شیعه آمده است. در این زمینه دعاهای زیادی هست. البته بسیار خوب است که انسان در این شب دعا کند.

در ضمن مطالبی که مربوط است به دعای در این شب، بعضی از محدثین، از جمله مرحوم محدث قمی و مرحوم مجلسی و دیگران، از اینکه این شب شبی است که مقدرات یک سال در آن معین می‌شود نیز صحبت کرده‌اند؛ ولی این گوشه مطلب یک گوشه اساسی از مطلب شب قدر نیست. همان‌طور که ملاحظه فرمودید ما از قرآن شروع کردیم، روایاتی را که از پیغمبر نقل شده ذکر کردیم و بعد به آنچه که از سنت اهل بیت و از مطالب دیگر در این باره استفاده می‌شود اشاره کردیم. آن قسمت اصلی مطلب این است که این شب، شب پربرکتی است؛ شب پرارزشی است؛ شب فرو آمدن قرآن بر پیغمبر است؛ شبی است که فرشتگان به همراه روح الامین بر پیغمبر آمده‌اند شب سلامت است؛ شب رسیدن به سلامت؛ این در حد قرآن. شب دعاست، شبی است که خوب است هر کسی درباره خودش و دیگران دعا کند؛ شب را به عبادت زنده نگه دارد و شب زنده‌داری کند؛ این در حدود روایاتی که از پیغمبر نقل شده است. بسیاری از روایات ائمه هم مؤید همین است. دعاهای زیادی هم در این زمینه هست. بعد قدری که پایین‌تر می‌آییم می‌رسیم به آنچه به تعیین مقدرات یک سال مربوط است. مطلب تا این جمله آخر روشن است، اما درباره جمله آخر باید عرض کنم که هیچ عالم شیعی و غیر شیعی نگفته است که بعد از شب قدر دیگر انسان دعا نکند. پس اینکه امشب شب تعیین مقدرات یک ساله است باید معنی و مفهوم دیگری داشته باشد که با استحباب و تأکید به دعا در شبها و روزها و هر ساعتی از ساعت‌های سال کاملاً سازگار باشد. آن تفسیر و تعبیری که ما می‌توانیم برای این مطلب بکنیم این است که آدمی در دوره زندگی یکساله‌اش خوب است یک شب، دو شب، سه شب را به جنبه‌های معنوی خودش و به رسیدگی به خودش اختصاص بدهد. نه تنها یک مؤسسه اقتصادی در روزهای آخر سال یا اول سال نو باید کارهای جاری‌اش را کم بکند و به حساب سال پردازد، بلکه یک انسان هم خوب است در دو - سه شب یا در دو - سه روز از یک سال، کارهای عادی را کم بکند و به حساب خودش پردازد. ببیند در گذشته چه کرده و در آینده چه می‌خواهد بکند. به راستی بسیار بجاست که هر انسانی چنین یک یا دو یا سه روز و یا چند روزی در زندگی‌اش داشته باشد. شکی نیست که وقتی انسان قرار گذاشت در یک، دو، سه، چهار روز و شب از سال بیشتر به خودش برسد، این رسیدگی در تعیین مقدرات او، لاقلاً تا یک سال دیگر، تأثیر فراوان دارد. اگر من امشب، دیشب، فردا شب، چند شب، چند روز، مدتی را اختصاص دادم به اینکه به خودم برسم و بینم در گذشته چه راهی را رفته‌ام، چه گناهی کرده‌ام، چه کار خیری کرده‌ام و بعد، از گناهی که کرده‌ام از خدا طلب مغفرت و آمرزش کنم، توبه کنم، برگردم و خواه ناخواه تصمیم بگیرم

نسبت به سال آینده و نسبت به آینده‌ام بهتر بشوم و دیگر این گناهها را مرتکب نشوم و آنها را تکرار نکنم و به درگاه خدا دعا کنم و از خدا مدد بخواهم و توفیق بخواهم... اگر هیچ کس هیچ مطلبی هم نگفته بود و ما خودمان حساب می‌کردیم می‌گفتم بله، این دو - سه شب در تعیین سرنوشت و روش و رفتار و مقدرات یک ساله من تأثیر بسزایی خواهد داشت. چون آثار روحی این بررسی و این مطالعه، این توجه، این محاسبه، این دعای به درگاه خدا بدون شک تا سال آینده‌ای که باز چنین محاسبه‌ای تکرار خواهد شد، در روح من به طور خودآگاه و به طور ناخودآگاه آثار ارزنده‌ای خواهد داشت. این آن مفهوم معقول دلچسبی است که من برای شب قدر برای خودم دارم؛ حالا آیا برادران و خواهران ما هم این مفهوم معقول را می‌پذیرند و می‌پسندند یا نه، نمی‌دانم.

این بود آنچه که درباره شب قدر و مسأله قدر و معنی قدر و احیاء قرار بود عرض کنم.

اما مسأله دعا؛ خیلی معذرت می‌خواهم که باید مطالب را خیلی فشرده کنم. چون دیدم که باید درباره هر سه مطلبی که در برنامه گذاشته‌ایم صحبت کنیم، بنابراین اگر یک قدری فشرده صحبت کنیم تا به هر سه موضوع پردازیم بهتر است. بنابراین در مسأله بسیار مخصوص و مفصل دعا خیلی کوتاه مطلبی را عرض خواهم کرد؛ چون در برنامه این سه شب هم برنامه دعایی در حدود ده - پانزده دقیقه خواهیم داشت.

دعا یک کلمه عربی است. معنی اصلی این کلمه عربی صدا زدن است. وقتی انسان کسی را صدا می‌زند و می‌خواهد او را به سمت خودش بخواند، اگر به صورت عادی صدا بزند می‌گویند «دعاه» اگر قدری با صدای بلندتر صدا کند می‌گویند «ناداه». هر انسانی که به خدا معتقد و مؤمن باشد، یا اگر هم به خدا اعتقاد محکمی ندارد اما در مواقع ناراحتی و نگرانی و التهاب بالاخره یک «یا خدایی» می‌گوید، در حالت‌های گوناگون خدا را می‌خواند و صدا می‌زند؛ می‌گوید ای خدا! بنابراین، دعا یعنی ای خدا گفتن و از خدا چیز خواستن و با خدا راز و نیاز کردن. منتها ای خداهایی که ما انسانها می‌گوییم خیلی متنوع و گوناگون است. مریضی است، بیمار است، رنج می‌برد، دوران بیماری‌اش ممتد شده، کمی از بهبود خودش مأیوس شده، می‌گوید ای خدا! این فرد در آن موقع که با تمام دل ای خدا می‌گوید، از خدا بهبودی و راحتی و خلاص از چنگال بیماری را می‌خواهد. در مانده‌ای است که زندگی‌اش تباه شده و به هم خورده، در شداید و سختی گیر افتاده، به هر دری زده راه حلی پیدا نکرده، در زیر فشار مشکلات پشتش خم شده، او هم از صمیم قلب می‌گوید ای خدا. او هم در این حالت وقتی می‌گوید ای خدا، خدا را برای حل مشکل خودش می‌خواهد. او از خدا برای حل مشکلش کمک می‌خواهد. مردی عابد، منظورم از عابد کسی نیست که بیست و چهار ساعت روی سجاده نشسته و تسبیح می‌گرداند؛ عابد یعنی کسی که سراسر وجودش را توجه به خدا و اطاعت از خدا و بندگی خدا فرو گرفته، به طوری که در زندگی همواره به سوی خدا توجه دارد؛ نه درد دارد، نه بیماری دارد، نه مشکل دارد و نه گرفتاری؛ زندگی‌اش هم بسیار سر به راه و راضی است، او می‌گوید خدایا! تو را شکر می‌کنم. الهی شکر! این هم دعا می‌کند. او هم خدا را می‌خواند، اما خدا را برای شکر و سپاسگزاری می‌خواند. در آن حالت، در حالت درخواست چیزی از خدا نیست؛ در حال شکر گذاری خداست. آدمی است که بینشش درباره جهان و خدا از این هم بالاتر است می‌بیند شکرش را هم کرده، سپاسگزاری‌اش را هم کرده، درد و رنجی هم ندارد، مشکلی هم ندارد، ناراحتی هم ندارد، اما در عین حال می‌گوید خدایا! این فرد کیست؟ کسی است که وقتی می‌گوید ای خدا، گفتار ای خدا، ادای کلمه «ای خدا» از ته دل و قلب او، به صورت عشق به معبود و عشق به خداست. یعنی او اصلاً از توجه به خدا لذتی معنوی، نشاطی روحانی، انبساط و گشایش قلب و دل و جانی پیدا می‌کند که لذت می‌برد بگوید ای خدا. این هم یک نوع دعاست.

ملاحظه می‌فرمایید در همه این مراحل دعا یعنی خدا را خواندن و خدا را صدا زدن. یا به عنوان کمک گرفتن؛ خدا را صدا می‌زنیم همچنان که یک کسی را به کمک خودمان صدا می‌زنیم. خدا را به عنوان شکرگزاری صدا کردن. خدا را چون عاشقی دلباخته صدا کردن. این عالی‌ترین مرحله دعاست. باید عرض کنم که بیشتر دعاهایی که از ائمه ما، مخصوصاً از امام سجاد و از مولای

متقیان امیرالمؤمنین علی(ع) رسیده، جنبه معاشقه با خدا دارد. اصلاً امام سجاد در بیشتر دعاهای صحیفه سجاده چنان سخن می گوید که گویی دلباخته و دلدادده‌ای با محبوب خودش سخن می گوید. از این انس لذت می برد. با خدا انس می گیرد. این دعاست.

بنابراین، دعا مخصوص آدمهای درمانده و محتاج نیست. دعا مخصوص آدمهای مشکل زده هم نیست. عالیترین درجه دعا مال آنهایی است که از این مراحل، بالا آمده باشند و وقتی به سوی خدا می روند یا برای شکر و یا از شکر بالاتر، برای انس، دل به سوی خدا دارند. اما در قرآن کریم: در قرآن کریم بیشتر آیات دعا مربوط به آن قسم اول و دوم، و آیات کمتری مربوط به قسم سوم است. چون آیات قرآن روی حساب سطح عموم مردم است و چون توجه عموم مردم به خدا بیشتر برای مشکل گشایی و یاری خواهی است، یا از این بالاتر، برای شکرگزاری است، بیشتر آیات دعا در قرآن در این مورد آمده است. ولی آیات کمتری نیز که مربوط به خواص و زبندگان است در قرآن آمده است، که در آنها هم دعا معنای انس با خدا را دارد. آن آیات بیشتر با کلمه ذکر و تذکر و یاد خداست. دعا در آن آیات بیشتر با این کلمه بیان شده است.

مطلب دیگری که لازم است درباره دعا عرض کنم این است که بدون تردید برای کسانی که تربیتشان، اعتقادشان، عادتشان، راه دعا را به روی آنها در زندگی نبسته و پیوند قلبی میان آنها و میان کسی که به او دعا گویند گسسته و بریده نشده، دعا یکی از پناهگاههای عالی سعادت بخش در زندگی است. آنهایی که پناه دعا را از دست نداده اند نعمتی بزرگ دارند که باید قدرش را بشناسند؛ ولی مبادا درباره این پناهگاه بد فکر کنیم. دعا پناهگاه پرارزشی است برای مردمی که بفهمند دعا یعنی چه و چه جور باید دعا کرد و کجا باید دعا کرد. و دعا لغزشگاه خطرناکی است برای فرد و امتی که میزان و حد دعا را نشناسد؛ کما اینکه امت ما در مورد دعا به چنین لغزشی دچار شده است. در این مورد باید یک جمله عرض کنم، و آن این است که دعا به هیچ صورت برای آن نیست که دعاکننده ذره‌ای از کوشش و تلاش خودش برای رسیدن به آن مطلبی که درباره آن مطلب دعا می کند خودداری کند. اگر دعاکننده‌ای دعا کرد و خودش حرکت نکرد، یا حرکت کرد ولی به اندازه کافی حرکت نکرد، انسان جاهل و نادانی است. بیماررداری است، پدری یا مادری که کودک بیمارش که او را بسیار عزیز می دارد جلویش در بستر خوابیده، ناله می کند؛ آن پدر، مادر، آن بیماردار ناراحت می شود و می گوید خدا، کودک من را شفا بده! اما همان وقت که می گوید خدا کودک من را شفا بده، باید به این حساب برسد که آیا آنچه از دستش در معالجه این کودک بیمار برمی آمده، کرده اند یا نه. اگر ذره‌ای در معالجه و درمان آن بیمار فروگذاری و کوتاهی کرده باشند و بگویند ای خدا، خدا را بد شناخته اند؛ غلط شناخته اند؛ دعا را هم بد و غلط شناخته اند. اگر امتی، اجتماعی، که در لابلای چرخهای پیچیده زندگی اجتماعی گیر افتاده و از هر سو فشار می گیرد، دست به دعا بردارد و از خدا خلاص و نجات و رهایی خودش را از شرایط و مشکلات بخواهد، بسیار بجاست؛ بسیار خوب است؛ اما قبلاً باید از این امت پرسید آیا همه راههای عقلایی تلاش و کوشش برای نجات و اصلاح خودش را طی کرده یا نه. اگر قدمی در این راه کوتاهی کرده باشد و دعا کند، دعایی جاهلانه است و منتظر اجابت هم نباشند.

دعا را از آن سر معنی کردم: عشق به خدا، پیوند با خدا؛ اجازه بدهید آن را از این سر هم معنی کنم. معنای دعا از این سر این است که اگر فرد یا جامعه تمام تلاشهای عادی را کرد ولی با تلاشش به جایی نرسید، دچار یأس و ناامیدی نشود؛ بداند و ایمان داشته باشد که دستگاه الهی از حوزه تلاش او بسی وسیع تر است و چه بسا راههای تلاش ناشناخته‌ای وجود داشته باشد که در آینده به رویش باز شود و مسیری تازه و نو برای تلاش و کوشش پیش پایش بگذارد. بنابراین ملاحظه می کنید اصلاً در مفهوم دعا، مخصوصاً در اسلام،... مبادا دعای اسلام در حد دعای ادیان دیگر، ادیان خرافی دیگر، یا آلوده به خرافات، تنزل کند؛ کما اینکه متأسفانه باید بگویم تنزل کرده. ملاحظه می کنید در مفهوم دعا در اسلام اصلاً آمادگی برای تلاش و کوشش بی پایان نهفته است. یعنی آدمی نه تنها باید در حدودی که عقلش رسیده کار کرده باشد، بلکه باید در حدودی که عقلش هنوز نرسیده نیز به راههای

نشناخته نو برای تلاش و کوشش امید داشته باشد. این کجا و آن تنبلی و کنار زدن تلاش و کوشش به امید دعا کجا؟! خیلی فاصله دارد!

بنابراین، ما که دعا می‌کنیم، معنی دعا این است که از آن طرف پیوند با بی‌نهایت، پیوند با خدای بی‌نهایت و قدرت بی‌نهایت او را، همواره برای خودمان محفوظ نگه می‌داریم. و از این طرف معنایش این است که بر خودمان نهیب می‌زنیم مبادا دچار یأس و ناامیدی باشیم. بکوش؛ امیدوار باش؛ امید است از راههایی که حتی به فکر نمی‌رسد به هدف و مقصود و آمال و آرزویت برسی. مراسم دعای امشب، مخصوصاً در میان شیعه، معمولاً توأم است با توجه بیشتر به دو دستاویز بزرگ که پیغمبر به ما معرفی کرد. پیغمبر در روزهای آخر زندگی‌اش فرمود من می‌روم، ولی دو وسیله سعادت و خوشبختی و هدایت و ارشاد در اختیار امت باقی می‌ماند: کتاب و اهل بیت من. در مراسم دعای شب قدر، ما هم به قرآن بیشتر توجه می‌کنیم، هم به پیغمبر و اهل بیت پیغمبر. در عین حال که به خدا و به درگاه خدا دعا می‌کنیم، پای قرآن و پای پیغمبر و امامان را در میان می‌کشیم. این امر نکته لطیفی دارد. آن نکته لطیف این است که در اسلام دعا کردن نه تنها با تلاش و کوشش در راه همان مطلبی که دعا می‌کنیم، بلکه با تلاش و کوشش برای انجام همه وظایف الهی همراه است. ما که در شبهای قدر قرآن به دست می‌گیریم، یا قرآن به سر می‌گیریم، و بعد از نام خدا اسماء مقدسه پیغمبر و اهل بیت پیغمبر را به زبان می‌آوریم و به این ترتیب رو و دل به سوی خدا می‌آوریم، معنایش این است ما با تسلیم در عمل کردن به قرآن و اطاعت از پیغمبر و خاندان او، به سوی خدا می‌رویم و از او مدد می‌خواهیم و هدایت می‌طلبیم و او را سپاس می‌گزاریم و اگر قدر و لیاقت این را داشته باشیم با او مؤانست کرده، دل با خدا مانوس می‌کنیم. این نکته لطیف باید همواره مورد توجه ما باشد. من معمولاً مطالبی را که در عموم صحبت‌هایم عرض می‌کنم، همیشه عبارت است از آن چیزی که خود در انجام واجبات یا کنار گذاردن محرمات یا عمل به مستحبات فهمیده‌ام. من از پیش کشیدن قرآن کریم و پیغمبر و خاندان پیغمبر در شبهای قدر و شبهای احیاء اینطور می‌فهمم که ما می‌خواهیم با قرآن و با معلمان قرآن تجدید عهد کنیم و تصمیم بگیریم به قرآن و به معلمان قرآن یعنی پیغمبر و خاندانش نزدیکتر شویم و بهتر بفهمیم آنها چه گفته‌اند و بهتر عمل کنیم.

روزهای آخر زندگی حضرت علی(ع)

بسم الله الرحمن الرحيم

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ، وَالصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ عَلٰى جَمِيعِ اَنْبِيَاءِ وَ الْمُرْسَلِينَ سَيِّمًا عَبْدَهُ وَ رَسُوْلَهُ وَ اَمِيْنَ وَ حِيَه خَاتَمِ النَّبِيِّنَ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ اَجْمَعِيْنَ وَ عَلٰى الْاَئِمَّةِ الطَّاهِرِيْنَ وَ السَّلَامُ عَلَيْنَا وَ عَلٰى عِبَادِ الصَّالِحِيْنَ.

طبق قراری که در برنامه این شبها داشتیم، درباره سالهای آخر زندگی علی علیه‌السلام مطالبی عرض می‌کنم و قبل از هر چیز به همه برادران و خواهران که از کودکی تا بزرگی در دل نسبت به علی(ع) و خاندان علی مهر خالص دارند و اخلاص می‌ورزند شهادت مولای متقیان علی(ع) را تعزیت می‌گویم. شخصیت بارز علی(ع) از جمله شخصیت‌های استثنایی تاریخی است که اگر بگوئیم از وصف بی‌نیاز است، مبالغه نکرده‌ایم. درباره کمتر شخصیت بزرگ عالم بشریت به اندازه علی(ع) کتاب نوشته شده است. نه تنها کتابهایی که شیعه و دانشمندان شیعی نوشته‌اند، بلکه کتابهایی که دیگران نیز نوشته‌اند. مطالبی که دیگران نوشته‌اند. باز نه تنها کتابها و مطالبی که برادران اهل سنت، برادران مسلمان ما، نوشته‌اند چون بیشتر آنها هم نسبت به علی مهر می‌ورزند. بیشتر آنها هم دوستدار علی(ع) هستند. بسیاری از آنها در نوشته‌هایشان مطالبی دارند که اگر از روی مأخذ و کتاب در یک محفل آماده‌ای که ساعت‌ها بتوانیم با هم مانوس باشیم، بخوانم، شاید عده‌ای از آقایان تعجب کنند که مگر دانشمندان اهل سنت هم درباره علی(ع) چنین مطالبی دارند. بله، بیشتر آنها نسبت به علی مهری خاص دارند. مهری قابل توجه دارند. بلکه نویسندگان و دانشمندان غیرمسلمان هم چون علی در سیمای تاریخ به صورتی جلوه کرده که هر کس عاشق انسانیت و صفای ملکوتی یک انسان درست بار

آمده، هر کس شیفته دیدن و مشاهده کردن یک انسان درخشانده و یک روح تابناک هست، نخستین آینه‌ای را که در آن آینه می‌تواند چنین سیمایی را بیابد و ببیند، با نام علی جستجو می‌کند. در میان نویسندگان غیرمسلمانی که درباره شخصیت مولای متقیان کتاب نوشته‌اند، یک نویسنده مسیحی لبنانی که در این ده و پانزده سال اخیر قلم به دست گرفته و درباره علی کتاب می‌نویسد و موفقیت بسیار جالبی کسب کرده، این نویسنده جورج جورداق است. اول بار یک کتابی یک جلدی درباره علی (ع) نوشت و این کتاب آنقدر مورد پسند و مورد قبول همه قرار گرفت، که به زودی چاپهای مکرری از آن به عمل آمد و مکرر چاپ شد و بعد که چنین استقبالی شایان از اثر خودش دید تصمیم گرفت کتاب یک جلدی را تفصیل دهد، شرح کند، و اکنون پنج جلد کتاب مفصل درباره علی (ع) نوشته که هر کدام از آنها علی (ع) را در یک سیما و در یک هیئت و در یک شکل خاصی به خوبی نشان می‌دهد. این کتاب به همان صورت یک جلدیش به فارسی ترجمه شد و چاپ شده ولی هنوز نشنیده‌ام به صورت پنج جلدی ترجمه آن چاپ شده باشد. و ای کاش که به همان صورت مفصل پنج جلدی به فارسی ترجمه و چاپ می‌شد تا همه فارسی‌زبانها هم بتوانند از آن استفاده کنند. به همین جهت من در بحث بسیار فشرده امشب فقط سالهای آخر زندگی علی (ع) را آن هم برای تجزیه و تحلیل یک نکته خاص، موضوع قرار دادم. این را هم عرض کنم که من در همان اوایل ورودم در نخستین جلسه‌ای که به مناسبت جشن بزرگ غدیر خم با حضور آقایان تشکیل شد و نخستین بار بود که با عده بیشتری از دوستان روبرو می‌شدم و سخن می‌گفتم، عرض کردم که چقدر مایلم در جلسات مذهبی که تشکیل می‌شود، از دوستان و علاقمندان، کسانی آماده شوند و در ایراد بحثها و سخنرانی‌ها شرکت کنند. مخصوصاً من همیشه دوستان جوان تحصیل کرده‌امان را به این کار تشویق می‌کرده‌ام؛ برای اینکه این خود کمال و ارزش و فضیلتی است که آدمی بتواند عقیده و ایده و اصول دینی و تعالیم آسمانی مذهبی خودش را در یک محفلی تقریر کند و بگوید؛ و بودن افرادی که می‌توانند بحث‌های بهره‌آور و بهره‌مندکننده دینی داشته باشند، در هر نقطه‌ای، عاملی است که در این موقعیت‌ها و مناسبت‌های مذهبی بشود جلسات مذهبی تشکیل داد. و چون نمی‌توانیم ما منتظر باشیم که همه جا یک عالم دینی و یک سخنگوی دینی ورزیده و بار آمده برای این کار داشته باشیم، پس چه بهتر که در میان برادران و خواهران مسلمان ما کسانی باشند که بتوانند در مواقع مناسب از عهده این کار برآیند. و امیدوار هستم که باز هم دوستانی داشته باشیم که در محافل، ولو کوتاه به هر صورت که می‌توانند بحث‌های مُمْتَع دینی داشته باشند. درباره سالهای زندگی علی (ع) و به‌طور کلی در دوران زندگی علی (ع) چند دوره ممتاز وجود دارد. یکی سالهای میان تولد علی تا نهضت پیغمبر و ظهور اسلام؛ تقریباً علی (ع) ده ساله بوده است که پیغمبر اسلام مبعوث شد. یعنی بیشتر مورخان سال تولد علی را سال سی‌ام عام‌الفیل می‌نویسند. یعنی علی سی سال از پیغمبر کوچکتر بود. ابوطالب پدر علی و عموی پیغمبر مردی بسیار جلیل و شریف و بزرگوار، بسیار محترم، خیلی محترم بود. تاریخ اسلام - وقتی من تاریخ اسلام می‌گویم یعنی تاریخی که مورخان بزرگ اسلام نوشته‌اند و اغلب آنها هم اهل سنت هستند - تاریخ اسلام از شخصیت ابوطالب به‌راستی به جلالت و عظمت، زیاد یاد می‌کند. ابوطالب که بعد از عبدالمطلب، بزرگ خاندان بنی‌هاشم و به یک معنا بزرگ قریش بود، از نظر مالی چندان ثروتمند نبود و از نظر عاقله، عاقله سنگینی داشت. سالی در مکه قحطی و گرانی پیش آمد. پیغمبر و عباس، عموی پیغمبر و برادر کوچک ابوطالب، با هم مشورت کردند و گفتند ای کاش ما می‌توانستیم در این وضع بد و نامطلوب و گرانی باری از روی دوش ابوطالب برداریم. با هم شور کردند که چه کار می‌شود کرد و چه جور می‌توانیم به ابوطالب کمک کنیم. بالاخره فکر آنها به اینجا رسید که دو تن از فرزندان ابوطالب را کفالت کنند. عباس یکی از آنها را به خانه خودش و پیغمبر نیز یکی دیگر از آنها را به خانه خودش ببرد. با ابوطالب صحبت کردند. ابوطالب به آنها گفت عقیل که کارگردان کار من است را برای من بگذارید و از بچه‌های دیگر هر کدام را که می‌خواهید، انتخاب کنید. پیغمبر علی را انتخاب کرد. علی کودکی خردسال بود که از خانه پدرش ابوطالب، به خانه محمد آمد. این است که علی در دامان پیغمبر اسلام بزرگ شد. سالهای کودکی علی (ع) قبل از بعثت، یعنی ده سال اول زندگی، شاخص‌ترین و

برجسته‌ترین واقعه‌اش انتقال از خانه ابوطالب به خانه پیغمبر است. بعد از اسلام در همان روزهای نخستین بعثت پیغمبر، به اتفاق مورخین، نخستین فردی که به پیغمبر ایمان آورد خدیجه می‌باشد، ولی نخستین مردی که به پیغمبر ایمان آورد علی(ع) است. این هم به قول بیشتر مورخان. و اگر به یک نکته توجه کنیم که علی در آن سن بالغ نبوده، بنابراین کسانی که اول مرد مسلمان را افراد دیگر از قبیل زید بن حارثه یا ابوبکر یا دیگران نام برده‌اند، نظرشان به افراد بالغ بوده و می‌توان گفت تقریباً این مسأله در تاریخ اسلام که علی بعد از خدیجه اول من آمن می‌باشد، روشن است. ولی ایمان به پیغمبر در زندگی علی وضع خاصی دارد. چون در زندگی علی در سن ده سالگی، ایمان به پیغمبر یعنی یک نقطه عطف؛ یک نقطه تحول عمیق. علی کودکی ده ساله که از این سن، مبارزه با شرک و جهل و ستم و بیداد را شروع می‌کند و این مبارزه را با رنگهای مختلف تا لحظه شهادت ادامه می‌دهد. درحالی که در زندگی بقیه کسانی که مسلمان شدند، در زندگی همه، اینجور نبود. البته مسلمانان عموماً مبارز بودند، عموماً به راه پیغمبر آمدند ولی رنگ خاص مبارزات علی در تاریخ اسلام اختصاصی است. مدت مبارزات علی در تاریخ اسلام همیشگی است. یعنی علی از سال اول بعثت تا لحظه شهادت، روز بدون مبارزه نداشته است. از اینجا زود بگذریم. مرحله دوم، از بعثت تا وفات پیغمبر است. من همه را یک مرحله می‌کنم. درحالی که در این مرحله هر قدمی و هر وجبی از آن باید یک مرحله خاص شمرده شود و شرح و تفصیل خاصی دارد. مرحله سوم از وفات پیغمبر تا روی کار آمدن عثمان است. پیغمبر اکرم در سال یازدهم هجرت رحلت فرمود. دو سال و تقریباً چهار ماه ابوبکر خلیفه بود و پیشوای مسلمین شد. در حدود ده سال و چند ماه هم عمر پیشوا و خلیفه بود و حکومت را در دست داشت. در این مدت تقریباً سیزده سال که میان رحلت پیغمبر و روی کار آمدن عثمان است، علی یک دوران خاصی از زندگی را گذرانده و این دوران از نظر من یکی از قابل مطالعه‌ترین دوره‌های حیات امیرالمؤمنین علی(ع) است. نکات آموزنده بسیار دارد. بسیار زیاد، خیلی خیلی زیاد. در این دوره سوم شاخص زندگی علی این است که وی با آن که احساس می‌کند برای اداره امور مسلمین لیاقتهای اختصاصی دارد، در عین حال احساس می‌کند قدرتهای متمرکز، گاه‌گاه و لااقل ندانسته از مسیر پیغمبر اسلام کنار می‌روند. ولی اولاً: با خلوص و صفا، ثانیاً: با صراحت لهجه ثالثاً: با اظهار همکاری صمیمانه و عمل همکاری صمیمانه با مصالح مسلمین، فداکاری و صف‌ناپذیر از خود نشان می‌دهد. مرحله چهارم از زندگی علی علیه‌السلام در دوره زمامداری عثمان است. شاید بتوانم عرض کنم، صرف نظر از بعضی از ناراحتی‌های اختصاصی دوران خلافت خود حضرت و زمامداری آن حضرت که به‌راستی ناراحتی‌های عمیقی داشت، ناراحتی‌هایی که علی در دوران زمامداری عثمان کشید بسیار قابل توجه هست؛ برای اینکه عثمان از آن لحظه‌ای که روی کار آمد باز دسته‌بندی بنی امیه روی کار آمد و تا لحظه‌ای که عثمان در مدینه کشته شد با دسته‌بندی بنی امیه کشته شد و در تمام این مدت دشمنان علی همه چیز را به نام علی می‌شناختند و به نام علی معرفی می‌کردند و به نام علی جا می‌زدند. من چون از این دوره هم می‌خواهم زود بگذرم فقط یک تکه کوچک نقل می‌کنم. ابن اثیر یک مورخ سنی است و از مورخان معروف تاریخ اسلام است و تا حدی در تاریخ اسلام محقق است. کتاب تاریخی معروفش به نام الکامل کتابی است تا حدودی فشرده، در عین حال در شش جلد بزرگ، شش مجلد بزرگ یا دوازده کتاب. ابن اثیر در تاریخ الکامل می‌گوید: در روزهایی که مخالفان عثمان از هر سمت به سوی مدینه رو آورده بودند و همه می‌گفتند عثمان وضعی دارد که عمال او، فرمانداران او، کارگزاران او، کارمندان حکومت عثمان در همه جا ظلم و ستم می‌کنند، یا عثمان از این ستمگری عمالش آگاه هست یا ناآگاه؛ اگر آگاه هست، لیاقت این ستم را ندارد، چون مرد ستمگر حق ندارد بر صندلی زمامداری امت اسلام تکیه زند. بر صندلی جانشینی پیغمبر اکرم(ص) نشیند. یا ناآگاه است، مردی که تا این اندازه بی‌لیاقت باشد که در زیر گوش او به حقوق امت اسلام تجاوز می‌شود، به دلیل بی‌عرضگی و بی‌لیاقتی حق این مقام را ندارد. حرفی منطقی بود. به این دلیل دسته‌های مهاجم، دسته‌های شکایت‌کننده و دسته‌های طغیان‌گر، مخصوصاً از سه ناحیه معروف مصر و بصره و کوفه حرکت کردند و به مدینه آمدند و گفتند حالا- که نمی‌توانیم از راه فرستادن نامه و فرستادن پیغام، این پیرمرد را از این خواب گران بیدار کنیم ما به‌صورت

دسته جمعی حرکت می‌کنیم و به مدینه می‌آییم تا او ببیند که وضع چقدر بد شده که انبوه زیادی از مردم کسب و کار و خانه و کاشانه‌اشان را رها کرده‌اند و از بصره به مدینه آمده‌اند. لابد یک خبری است. اقلآ آمدن ما، او را از این خوابی که فقط در اثر تملق و چاپلوسی مروان حکم‌ها و سعید بن عاص‌ها، غارتگران چاپلوس بنی‌امیه، بر پیرمردی چون عثمان عارض شده، بیدار کند. این‌ها به مدینه آمدند به‌عنوان اینکه قافله عمره است و می‌خواهد برای عمره و زیارت خانه خدا بیاید. حرکت کردند که مبادا عمال عثمان مانع حرکت آنها بشوند. آمدند در سه نقطه اطراف مدینه اتراق کردند. بعد برای عثمان پیغام فرستادند و گفتند بله ما آمده‌ایم و به این منظور آمده‌ایم؛ تکلیف ما چیست؟ به مدینه بیاییم یا از همین جا مطلب حل است؟ تقریباً، حداقل سه نوبت با کوشش علی علیه‌السلام این مهاجمین از مدینه با نصیحت و اندرز علی و با پیمان و تعهد عثمان که دیگر بیدار شدم، دیگر تجاوز نمی‌کنم، دیگر نمی‌گذارم عمال من به حقوق مردم تجاوز کنند، دیگر در بلاد و سرزمینهای دور اسلامی کسی به حق مسلمانی تجاوز نمی‌کند، سه نوبت عثمان آمد آشکارا در حضور مردم این تعهد را کرد و از شخص خاص علی (ع) استمداد کرد، علی رفت به دلیل اینکه مورد احترام و قبول عموم بود، نصیحت کرد، مهاجمین برگشتند ولی باز وقتی عثمان کشته شد دستگاه تبلیغات معاویه چنین وانمود کرد که علی سبب کشته شدن عثمان شد. یکی از لحظات حساس این گوشه از تاریخ اسلام این است که در آخرین نوبتی که عثمان دست به دامان علی شد و از علی خواهش کرد که برو اینها را نصیحت کن که برگردند تا من خودم کارها را درست کنم؛ علی به عثمان فرمود: تو مکرر تعهد کرده‌ای ولی باز هم تخلف نموده‌ای، من این بار اگر رفتم و به اینها گفتم که بروید و برگشتند و باز تو نتوانستی روی قول خودت بایستی، دیگر به خانه تو پا نمی‌نهم.

عثمان قبول کرد و گفت من از همین جا قول می‌دهم که به محض اینکه اینها رفتند مروان و سعید بن عاص و امثال اینها را از خانه‌ام بیرون کنم و دیگر چنین افرادی در حول و حوش و اطراف من دیده نشوند و عمال ستمگر را هر جا که هستند، معزول کنم و شخصاً به دعاوی و شکایات مردم برسم.

این را گفت و حضرت هم مهاجمین را نصیحت کرد و آنها برگشتند. آن روزها که مثل حالا وسیله مسافرتی نبود. منزل به منزل می‌رفتند. دو منزل رفته بودند، دیدند که یکی دو نفر از خواص و غلامان خاص عثمان سوار اسبهای حکومتی هستند. و به سمت شهرستانها و بلاد اینها می‌روند. مثلاً مصریها دیدند که آن سواران به سمت مصر می‌روند. پس جلوی آنها را گرفتند و گفتند کجا می‌روید؟ گفتند: ما به مصر می‌رویم. آنجا چه کار دارید؟ آنجا کاری داریم؛ کارهای شخصی داریم. آیا شما حامل نامه‌ای یا چیزی هم هستید؟ ابداً ما هیچ نامه‌ای نداریم. آنها به قدری بازجویی کردند تا این که حرف‌هایشان دو جور از آب درآمد. به آنها ظنین شدند و گفتند ما باید شما را کاوش کنیم. آنها را کاویدند. دو نامه به مهر عثمان که در خانه عثمان خطاب به دو تن مسئول درجه اول در مصر نوشته شده بود پیدا کردند که در این نامه‌ها سرشناسان نهضت به اسم و رسم به فرماندار مصر و فرمانده سپاه مصر معرفی شده بودند و نوشته شده بود، اینها به محض اینکه به مصر رسیدند فلانی را چقدر شلاق می‌زنید، سر فلانی را می‌تراشید و در شهر می‌گردانید، فلان شخص را به دار می‌زنید و... این نامه‌ها را گرفتند و به مدینه آوردند و پیش علی (ع) بردند. عرض کردند آقا بفرمایید این است پیمانی که عثمان بسته است. حضرت کسی را نزد عثمان فرستاد. یکی از نزدیکان عثمان آمد. گفت این نامه‌ها را ببین؛ چه کسی اینها را نوشته است؟ گفت: والله هیچ گمان نمی‌کنم و خیلی بعید به نظر می‌رسد که عثمان نوشته باشد. حضرت فرمود من نمی‌دانم، پای این نامه‌ها مهر عثمان خورده است. نامه‌ها را ببرید و رسیدگی کنید. نامه‌ها را پیش عثمان بردند. گویا به‌خاطر همین مسأله عثمان به خانه علی آمد و گفت چون تو عهد کردی به خانه من نیایی، من به خانه تو آمدم. حضرت فرمود این نامه‌ها چیست؟ عثمان جواب داد که والله من از اینها هیچ خبر ندارم. فرمود من تو را تهدید نمی‌کنم اما گوش کن مردم چه می‌گویند. می‌گویند چگونه می‌شود زمامداری امت اسلام را به دست کسی داد که با مهر او و در خانه او چنین فرمانهای جابرانه و ستمگرانه‌ای می‌نویسند و به دست مأموران و پیک‌های حکومتی که بر اسبهای دولتی سوار هستند، می‌سپارند تا

به دست فرماندارانش در نقاط دور دست برسانند. فکر کن این نامه‌ها به دست نیامده بود، عمال تو با جان و حق مردم، چه می‌کردند. پس دیگر من به کار میان ملت و تو پا نمی‌گذارم. خود دانی و مردم. مردم دانند و تو. در عین حال وقتی علی(ع) شنید که خانه عثمان را محاصره کرده‌اند و از رسیدن آب و غذا به او جلوگیری می‌کنند، مخصوصاً از رساندن آب که باید از بیرون برسد - شرح بسیار مفصلی دارد که از سرگذشت‌های جالب و خواندنی تاریخ اسلام هست - وقتی حضرت دید و شنید که نمی‌گذارند آب به عثمان برسد و مهاجمین جلوگیری می‌نمایند، بر آشفت و دو سه تن از صحابه بزرگ را مأموریت داد و فرمود بروید و هر وقت فهمیدید آب در خانه عثمان نیست شخصاً آب به خانه وی ببرید. حتی فرزند بزرگوارش حسن بن علی را مأمور کرد که در حفاظت و نگهبانی خانه عثمان مسئولیت تقریباً درجه اول را به عهده بگیرد. آن وقت ملاحظه کنید در این دوران علی(ع) از یک طرف با مسأله بزرگ عدالت اجتماعی در اسلام روبروست. آشکارا به حقوق مسلمانان تجاوز می‌شود. علی بزرگترین پاسدار حق و عدالت هست و نمی‌تواند آرام بنشیند. از طرف دیگر وضع طوریت که هر نوع حرکتی ممکن است به نتیجه‌ای منجر شود که آن نتیجه برای وحدت و یکپارچگی امت اسلام زیان‌بخش می‌باشد. حل این مشکل از دست پیشوای دانای بزرگی چون علی(ع) در این سالها ساخته نشد که نشد و علی در این سالها جز خون‌جگر خوردن و رنج بردن و احياناً نصیحت‌های آشکارا به عثمان، که خیلی هم نصیحت کرده و نامه‌های صریح با لحن نصیحت نوشته، پیامها فرستاده اما سودی نمی‌بخشید. عثمان پیرمردی بود که در موقعی که کشته شد حداقل سنی که برای او نوشته‌اند ۸۲ سال می‌باشد و بعضی تا ۹۰ سال هم ذکر کرده‌اند. پیرمردی بود ضعیف، ناتوان، شیست - البته هر پیرمردی هم سست عنصر نیست، عثمان جوان هم که بود سست عنصر بود - اصلاً مردی بود سست و عاطفی که لیاقت اداره امور امت را نداشت. درحالی که منطقی علی(ع) این بود که فقط با عاطفه نمی‌توان جامعه را اداره کرد. من در این باره یک خطبه کوتاه، یک نامه کوتاه از حضرت خواهم خواند. به‌هرحال این هم دوران چهارم از دوره‌های زندگی علی(ع).

دوره پنجم از دوره‌های زندگی علی، چهار سال و چند ماه یا تقریباً زمامداری پنج ساله آن حضرت می‌باشد که این دوران هم دورانی پرماجر است. دورانی عجیب و دورانی پر رنج برای علی می‌باشد. آنقدر علی بعد از وفات پیغمبر تا لحظه شهادت رنج برده که بسیاری از مورخان نقل می‌کنند که وقتی شمشیر بر فرق وی فرود آمد، فرمود: *فُرْتُ وَ رَبِّ الْكَعْبَةِ*. «قسم به خدای کعبه راحت شدم.» (باید انسان، علی) را با آن همه کمال و فضیلت، عاطفه، حق دوستی، عدالت دوستی، علم دوستی، شجاعت، قدرت اراده، صراحت لهجه و با تمام این صفات مجسم کند و ببیند این مرد چقدر باید خون جگر بخورد که سالها به حکم مصلحت لازم‌الرعایه حفظ یکپارچگی امت اسلام، دم نزنند. خیلی ناراحتی دارد و علی این کار را کرد. در این سالهای آخر زندگی، علی(ع) با یک جریانی روبه‌رو می‌شود که در سالهای قبل تقریباً وجود نداشت و آن این است که یک ماه بعد از آن که در مدینه مسلمانان علی(ع) را به خلافت و زمامداری امت انتخاب کردند و با آن حضرت بیعت کردند، جاسوسان معاویه با تمام قدرت شروع به فعالیت کردند. مواجهه علی با یک دستگاه تقریباً متشکل و مکار، افسونگر، بی‌مبالات و بی‌اعتقاد به هیچ چیز جز حفظ خودش. این حادثه در واقع در تاریخ زندگی علی(ع) از این سالهای نخستین دوره پنجم شروع می‌شود. چون علی تا قبل از این با ابوبکر یا با عمری مواجه بود یا با همان عثمان مواجه بود که لااقل شخصاً در انظار عموم می‌خواهد موازین اسلام را رعایت کند ولی عرضه ندارد. ولی معاویه مردی بود که آشکارا تیغ بر روی اسلام کشید و در نامه‌های ثبت شده در نهج البلاغه حدود چهارده نامه از علی(ع) به معاویه را مشاهده می‌کنیم که از بررسی آنها معلوم می‌شود که معاویه چگونه بی‌باکانه، گستاخانه و با کمال جسارت و گستاخی و حتی با قانون‌شکنی و مرزشکنی کار را شروع کرد. این مسأله به سالهای آخر زندگی علی(ع) یعنی به دوران پنجم اختصاص دارد، به‌طوری که این خصوصیت و این خاصیت در دوران پنجم زندگی علی(ع)، حالتی رنج‌آور و جانکاه به زندگی او داده بود و این ناراحتی‌ها را در خطبه‌های فراوان امام - زیرا بیشتر این خطبه‌ها متعلق به این چند سال هست - می‌توان احساس کرد. با تمام این احوال و با

تمام این رنجها و مشقتها، مولای متقیان امیر مؤمنان علی(ع) در همین چند سال آثاری جاودان از خودش به یادگار گذاشت که اکثر کتبی که درباره علی - صرف نظر از کتابهایی که مربوط به حدیث غدیر و خلافت علی و آثاری که در شرح حال علی نوشته شده - بیشتر روی همین چند سال تکیه دارد. برای این که یک نمونه کوتاه از منطق امیرالمؤمنین در حکومت و زمامداری امت را ملاحظه بفرمایید، من این نامه چند سطر را از علی(ع) برایتان می خوانم:

وَمِنْ كِتَابٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِلَى بَعْضِ عُمَّالِهِ. أَمَا بَعْدُ فَأَنَّكَ مِمَّنْ اسْتَظْهَرُ بِهِ عَلَى إِقَامَةِ الدِّينِ وَأَقْمَعُ بِهِ نَحْوَةَ الْإِثْمِ، وَأَسُدُّ بِهِ لَهَاةَ النَّعْرِ الْمَخُوفِ. فَاسْتَعِنُ بِاللَّهِ عَلَى مَا أِهَمَّكَ، وَأَخْلِطِ الشَّدَّةَ بِضَعْفٍ مِنَ اللَّيْنِ. وَارْفُقْ مَا كَانَ الرَّفْقُ أَرْفَقُ. وَاعْتَزِمِ بِالشَّدَّةِ حِينَ لَا تُغْنِي عَنْكَ الْإِلَاحَةُ. وَاخْفِضِ لِلرَّعِيَةِ جَنَاحَكَ، وَابْسُطْ لَهُمْ وَجْهَكَ، وَالنَّ لِهِمْ جَانِبَكَ. وَأَسِ بَيْنَهُمْ فِي اللَّحْظَةِ وَالنَّظَرَةِ، وَالْإِشَارَةِ وَالتَّحِيَّةِ، حَتَّى لَا يَطْمَعُ الْعُظَمَاءُ فِي حَيْفِكَ، وَلَا يَبْسُ الضَّعَفَاءُ مِنْ عَدْلِكَ. وَالسَّلَامُ.

این یک فرمان است که علی(ع) به یکی از فرماندارانش می نویسد. می نویسد: «ای فرماندار. آگاه باش تو کسی هستی که من می خواهم برای اجرای قوانین اسلام از تو کمک بگیرم. تو کسی هستی که من می خواهم به وسیله تو بینی گناهکاران و تجاوزگران را به خاک بمالم. تو کسی هستی که من می خواهم به کمک تو مرزهای حق و مرزهای سرزمین اسلام را نگهداری کنم. بنابراین از خدا در آن وظیفه مهمی که پیش پای توست یا بر دوش تو گذاشته شده، کمک بخواه. و بدان که در زمامداری و اداره امور امت، باید در جای خود نرم باشی و در جای خود سخت گیر. نه با نرمش فقط می توانی مردم را اداره کنی نه با شدت و غلظت و سختی. فقط هر جا می بینی نرمش صحیح تر است نرمش داشته باش و هر جا می بینی جز سختی و شدت و سخت گیری چاره ای نیست، قدرت نشان بده؛ اما با این حال آگاه باش بالهایت را برای رعیت و برای افراد امت و توده مردم روی زمین گسترده کن. باید تو در برابر توده مردم خفص جناح کنی. سیما و صورتت را در برابر توده مردم گشاده دار. باید با رویی گشاده با مردم روبرو شوی. همیشه با نرمش و با آرامش با مردم رفتار کن به طوری که آنها همیشه رویشان باز باشد و بتوانند پیش تو بیایند. میان همه مردم حتی از نظر طرز نگاه کردن یکسان عمل کن. با مردم که روبرو می شوی به همه یکجور نگاه کن؛ حتی در طرز سلام گفتن و خوش آمد گفتن، حتی در طرز اشاره کردن، تا بزرگان و کسانی که مقام اجتماعی دارند در تو طمع نبرند که می شود به اتکاء مقام خاص اجتماعیشان تو را به انحراف از حق بکشانند. و ناتوانان از عدالت تو ناامید نشوند. والسلام.»

این یک فرمان خداست. از این جمله ها در فرمان های علی(ع) نسبت به زمامدارانش بسیار است. فرمانی نیست که ما باز بکنیم و از این جمله ها نبینیم. و علی نه فقط می گفت بلکه قبل از همه عمل می کرد. علی زمامداریست که به آنچه می گوید قبل از همه عمل می کند. لباس علی، زندگی علی، برخورد علی، همه یک پارچه سادگی است. در سخنی که یک شب دیگر در جلسه شبهای جمعه در منزل عرض کردم و آن کلام علی را خواندم که علی در سخنی به برادر سهل بن زیاد می گوید که شنیده ام تو خانه و زندگی ات را رها کرده ای و دنبال کارت رفته ای. این چه کاریست که تو کرده ای؟ تو خیال کردی خدا نعمتهایی را که بر تو حلال کرده، حالا حیفش می آید که تو از آنها استفاده بکنی؟ برو سر خانه و زندگی ات و از نعمتهای خدا استفاده کن. این تارک دنیا بودن در اسلام نیست. عرض کرد که آقا تو خودت نمونه ترک دنیا هستی. غذایی که تو می خوری ما از دهانمان هم پایین نمی رود؛ لباسهایی که تو می پوشی آنقدر خشن است که ما اگر بخواهیم وانمود کنیم که محتاج هستیم، باز نمی توانیم پوشیم. حضرت فرمود: وای بر تو که اشتباه کردی. من امیر مؤمنان هستم «ان الله فرض علی الأئمة العدل» و خدا واجب کرده است بر زمامداران عادل که زندگیشان با زندگی ناتوانترین مردم یکسان باشد تا مردم ناتوان از فشار اقتصادی که می بینند به راههای کفر و انحراف کشیده نشوند. حساب من از تو جداست. پس علی قبل از همه کس به این قوانین در زمامداری خود عمل کرده است. در سالهای آخر زندگی علی(ع) حوادثی پیش آمد که یکی از آن حوادث جنگ صفین است. باید عرض کنم نهضت خوارج تا آنجایی که الان حافظه من یاری می کند، مربوط به قبل از زمامداری علی(ع) است. یعنی اصلاً قبل از زمامداری علی(ع) فکر خارجی بودن و خروج و تزخارج که

یک تز خاص اجتماعی است ظهور کرده بود که ریشه‌های عمیقی هم داشت. اجازه بدهید به علت این که مراسم دعایی هم داریم، خیلی وارد این مطلب نشوم. بنابراین نهضت خوارج را مبادا کسی خیال کند از جنگ صفین شروع شد. خوارج مردمی بودند با تز خاص معین که حتی قبل از روی کار آمدن علی(ع) در گوشه و کنار بلاد اسلامی حرکتها و جنبشهای کوچکی داشتند و حتی آمدن به مدینه و کشتن عثمان هم تا حدی ریشه در فکر خارجی داشت. ولی در جنگ صفین بعد از آن که نزدیک بود سپاه علی بر سپاه شام و معاویه پیروز بشود، معاویه به اشاره عمروعاص به لشکرش فرمان داد تا قرآن‌ها را بالای نیزه کنند و بگویند ما مسلمانیم و شما هم مسلمان، برادرکشی یعنی چه؟ و با اینکه علی(ع) ابتدا تأکید کرد که فریب نخورید، گول نخورید، این قرآن بالای نیزه کردن افسون است، مکر است، حيله است و دکان تزویر است، گوش نکردند و همان‌ها که در لشکر علی ستم‌های مهم داشتند به علی اصرار کردند که باید واقعاً با اینها از در صلح در بیاییم. وقتی علی دید دیگر لشکرش آماده جنگ نیست و بالاخره حریف توانسته است از این راه در تاکتیک جنگی پیروز شود، فرمود بسیار خوب، حالا- می‌گویید چه کار کنیم؟ گفتند: می‌آییم دو نفر حکم معین می‌کنیم. وقتی علی قبول کرد که دو نفر حکم معین بشود و تعیین کند که حکومت و زمامداری امت اسلام باید در دست چه کسی باشد، یک عده که بعضی از آنها، همان‌هایی بودند که با ادامه جنگ مخالفت می‌کردند، برآشفند که لاحکم الا لله. یعنی چه دو نفر بیایند حکومت کنند؟ حق با چه کسی است یعنی چه؟ حق همانی است که خدا گفته است. این هم به ظاهر حرفی پسندیده بود. حکم، حُکم، حکم خداست. خیلی به نظر پسندیده می‌آید. حضرت فرمود: گول این مردم را نخورید. اینها جاهل هستند. حکم، حکم خداست، یک مطلب است و حکومت حکومت خداست، مطلبی دیگر. ما که الان در مسأله حکم نیستیم، ما در مسأله حکومت هستیم. اینها که می‌گویند حکم حکم خداست، یعنی خدا بیاید در بین مردم و حکومت کند؟ نعوذ بالله! ما که به چنین خدایی معتقد نیستیم. مسأله، مسأله حکومت است؛ نه مسأله حکم. ما می‌خواهیم بینیم حکومت امت باید از آن چه کسی باشد. بنابراین، این حرف حرفی است که ظاهری آراسته اما باطنی ناآراسته و آلوده دارد. ولی آنها گوش نکردند. یک عده همانجا از سپاه علی کناره گرفتند. این عده کم کم زیاد شدند تا به تدریج به صورت خطری برای حکومت اسلام خودنمایی کردند. علی(ع) کراراً برای آنها پیغام فرستاد و آنها را بسیار نصیحت کرد. این دوران و نصایح علی(ع) به خوارج بسیار جالب و خواندنی است. نصایح علی کارساز نبود و خوارج زیر بار نرفتند، تا کار به جایی رسید که حضرت عده‌ای را مأمور جنگ با آنها کرد و در نهروان جنگ در گرفت و در این جنگ تقریباً چهار هزار نفر از خوارج یکجا کشته شدند. به دنبال این جنگ خوارج دیگر تجمع مسلح و لشکر مسلحی نداشتند و به صورت یک خطر علنی در برابر حکومت علی(ع) به چشم نمی‌خوردند. اما افرادی از آنها چنان با کینه‌توزی، و چنان با حقد و خشم و عصبانیت بودند که تصمیم گرفتند به هر صورت که شده است فکر خوارج را به مرحله اجرا در بیاورند. از جمله سه تن از آنها در مکه، در مسجدالحرام دور هم جمع شدند. در یک گوشه خلوت که هیچ کس نباشد، نشستند و آرام آرام صحبت کردند. یکی از آنها گفت: می‌بینید وضع امت اسلام به چه صورت درآمده است؟ امت یک پارچه اسلام که متشکل شده بود چگونه در اثر جنگ‌های داخلی متشتت شده است؟ گفتند: بله، ولی چه کار می‌توان کرد؟ یکی دیگر گفت: خوب، همه این بلاها و آتش‌ها زیر سر این زمامدارها و بزرگترهاست. دیگری گفت: پس دیگر کاری ندارد و راه علاج خیلی آسان است. باید کلک این بزرگترها و زمامدارها را بکنیم. آنگاه مطلب تمام می‌شود. گفتند: فکر خوبی است، اما چه کسی این کار را بکند؟ به اتفاق گفتند خود ما چنین کنیم. سپس افزودند که هم‌اکنون سه نفر در سرزمین اسلام هستند که افراد درجه اول محسوب می‌شوند. این سه نفر عبارتند از: علی، معاویه و عمروعاص. اگر ما این سه نفر را از میان برداریم، مردم از شر جنگهای داخلی نجات پیدا کرده، خلاص می‌شوند. گفتند فکر پسندیده‌ای است. پس کارها را تقسیم نماییم. ابن ملجم کشتن علی(ع) را بر عهده گرفت و دو نفر دیگر نیز هر کدام مسئولیت کشتن معاویه و عمروعاص را قبول کردند. سپس گفتند بیاید هم قسم بشویم که این کار را انجام بدهیم. قسم خوردند که هر یک به سراغ یکی از این سه زمامدار برود و او را ترور کند. و تصمیم گرفتند این کار

در یک تاریخ معین انجام گیرد. پس از مشورت‌هایی بر سر شب نوزدهم رمضان توافق کردند و سپس حرکت کردند. ابن ملجم به سمت کوفه حرکت کرد. آن یکی به سمت دمشق و شام حرکت کرد. و نفر سوم به سمت مصر حرکت کرد. قبلاً عرض کنم که آن دو نفر دیگر، کارشان به جایی نرسید. شرحش هم برای بعد باشد. اما ابن ملجم وقتی به کوفه آمد مصمم تر شد. با اینکه قرار بود آنها تصمیمشان را به احدی نگویند ولی ابن ملجم در کوفه از جایی می‌گذشت که با چند تن از خوارج برخورد کرد و دید اینها با خودش هم فکر هستند. در عین حال چون قسم خورده بودند که این فکر را هیچ جا فاش نکنند به آنها چیزی نگفت، اما احساس کرد می‌تواند کمک‌هایی هم در کوفه برای این نقشه داشته باشد. باز در کوفه می‌گذشت که در جایی به زنی جوان و زیبا برخورد کرد که این زن جوان و زیبا پدر و دو تن دیگر از نزدیکانش را در جنگ خوارج از دست داده بود یعنی سه نفر از آنها کشته شده بودند و بسیار نسبت به علی(ع) کینه در دل داشت. ابن ملجم به محض این که با این زن جوان برخورد کرد، شیفته و دلباخته او شد. به هر وسیله‌ای بود عشق و علاقه خودش را به این زن جوان اظهار کرد و از او خواستگاری کرد. آن زن گفت خواستگاری تو از من عیبی ندارد ولی مهر و کابین من بسیار سنگین است. آیا تو می‌توانی آن را پردازی؟ ابن ملجم گفت: آن چیست؟ گفت: چند هزار درهم و یک غلام و یک چیز سومی هم دارد. گفت: مسأله سوم چیست؟ گفت: خون علی است. به محض این که زن این حرف را زد برای نخستین بار ابن ملجم راز خودش را فاش کرد. گفت: پس به تو مژده بدهم که من اصلاً برای این کار به کوفه آمده‌ام. زن ابن ملجم را بسیار تشویق کرد و گفت من وسایل کار را برایت فراهم می‌کنم سپس افزود دو نفر کمک برایت می‌گمارم زیرا علی از نظر جنگی مردی فوق‌العاده است و همیشه همه جوانب خود را زیر نظر دارد و حتی کمتر کسی می‌تواند او را ترور کند. دو نفر را معین کرد و با آن دو نفر گفتگو کرد. آن دو نفر گفتند کار بسیار خوبی است اما این کار، کار مشکلی است و از عهده ما ساخته نیست. گفت: من یک فکری به نظرم رسیده و آن این است که علی را در مسجد ترور کنیم. اگر علی را در مسجد و در تاریکی سحرگاه غافلگیر کنیم، این نقشه قابل اجراست. به هر حال سه نفری تصمیم گرفتند مسلحانه در مدخل مسجد کوفه از همان دری که معمولاً علی(ع) به مسجد می‌آمد، در کمین علی آماده باشند. سحرگاه هست. علی(ع) از خانه بیرون می‌آید. در اینجا حتی مورخین اهل سنت مطالب زیادی نقل می‌کنند. این که علی همان شب و حتی در آن ماه رمضان مکرر و بیش از مواقع دیگر از مرگ یاد می‌کرد. همچنین نقل می‌کنند که آن شب علی(ع) وقتی می‌خواست از خانه ام‌الکثوم یا زینب بیرون بیاید، چند پرنده در مقابلش پر زدند و این مسأله معمولاً در عرف اعراب آن روز به صورت یک پیش‌بینی بد و حادثه‌ای شرّ تلقی می‌شد، اما علی آنها را به کناری زد و به سمت مسجد آمد. علی(ع) معمولاً تنها به مسجد می‌آمد. از در مسجد که وارد شد این سه نفر با شمشیر به وجود مقدسش حمله کردند. شمشیر یکی از آنها به بالای در ورودی گرفت و کناری افتاد، اما ابن ملجم در کمین بود و توانست شمشیر را به هدف بزند و بر فرق مبارک علی(ع) آن را فرود بیاورد. علی در اینجا یک کلمه یا دو کلمه گفت و بعد فرمود که ضارب را دستگیر کنید. رفتند و ضارب را دستگیر کردند. یکی از آن دو نفر دیگر که شریک در این حادثه و واقعه بود، در همان جریان به دست یکی از دوستان علی کشته شد. دیگری فرار کرد، بعد کشته شد. زندگی علی(ع) از لحظه ضربت خوردن تا لحظه مرگ و رحلت باز هم زندگی بسیار آبرومندی است. چه خوب است ما که افتخار تشیع و دنباله‌روی علی و خاندان علی را داریم از یکی از این گوشه‌های زندگی او درس بگیریم. اجازه بدهید که من یکی از آثار ارزنده‌ای را که علی(ع) در یکی از لحظات این دو شبانه روز از خود به یادگار گذاشته برای شما بخوانم. بعد از آن که علی(ع) ضربت خورد و حضرتش را به منزل آوردند و طیب آوردند و معلوم شد که شمشیر مسموم بوده است و این زخم، زخمی است توأم با مسمویت و قابل علاج نیست دوستان علی دسته دسته به دیدار وی می‌آمدند. آنان از همان موقع، رنجیده، ناراحت، نگران، دارای غصه فراوان و مصیبت‌زده بودند. زلزله‌ای در کوفه هست. علی(ع) در این دو شبانه روز مکرر افراد را نصیحت کرد. خطاب به فرزندان و خاندانش دو، سه یا چهار خطابه کوتاه دارد که در نهج‌البلاغه جمع شده است - این که عرض می‌کنم دو، سه یا چهار زیرا تا آنجا که خاطر می‌آید چهار خطبه هست اما به احتمال

قوی دو خطبه بوده که به صورت‌های مختلف نقل شده است - یکی از آن دو، وصیت و سفارشی است که به شخص حسن و حسین می‌کند. سید رضی در نهج البلاغه این سفارش را این‌طور نقل می‌کند؛ فرمود: اوصیکم بتقوی الله، به شما سفارش می‌کنم که به راه تقوا بروید، و ان لا تبغیا الدنیا و ان بغتکما، اگر دنیا به دنبال شما آمد، باز شما به دنبال دنیا نروید. حیف از شما که دنیا طلب باشید. البته دنیا به همان معنایی که ما می‌گوییم. ولا تأسفا علی شیءٍ منها زوی عنکما، اگر دیدید که در راه حفظ تقوا، محرومیت دنیایی دارید ناراحت نشوید. وقولا بالحق، همیشه برای خدا حرف بزنید. و اعملا للاحر، همیشه برای پادشاه الهی کار بکنید.

و کونا للظالم خصما و للمظلوم عونا، همیشه دشمن ظالم و ستمگر باشید و یار و یاور مظلوم و ستمدیده باشید. اوصیکم و جمیع ولدی و اهلی و من بلغه کتابی بتقوی الله، به شما، همه فرزندانم، به همه خاندانم و به همه کسانی که این نامه به آنها می‌رسد - یعنی به همه ما - راه تقوا و راه پرهیزگاری را سفارش می‌کنم. و نظم امرکم، کار زندگی و مخصوصاً کار زندگی اجتماعی و کارهای زمامداری و حکومتی را منظم کنید. وصلاح ذات بینکم، همیشه در میان خودتان اگر اختلاف و دو دستگی کوچکی پیش می‌آید، آن را زود اصلاح کنید.

فانی سمعت جدکما صلی الله علیه و اله یقول شنیدم جد شما پیغمبر می‌فرمود: «صلاح ذات البین افضل من عامه الصلاه و الصیام» عجیب است! یک آشتی‌کنان، یک حل اختلاف داخلی میان دو مسلمان یا دو دسته از مسلمان، از همه نماز و روزه‌ها برتر و با فضیلت‌تر است.

الله الله فی الایتام، به یاد خدا باشید درباره یتیمان.

فلا تغبوا افواههم، کاری نکنید که آنها جرأت نکنند با شما حرف بزنند. و لا یضیعوا بحضرتکم، در پیش روی شما کسی به یتیمی تجاوز نکند، بی‌اعتنایی نکند، حق یتیمی پیش روی شما از بین نرود.

والله الله فی جیرانکم فانهم وصیته و نبیکم، درباره همسایه‌ها به شما سفارش می‌کنم؛ مواظب باشید، درباره همسایگان‌تان به یاد خدا و فرمان خدا باشید. پیغمبر درباره آنها خیلی سفارش کرد. مازال یوصی بهم حتی ظننا انه سیورثهم، این قدر سفارش همسایه‌ها را کرد که ما فکر کردیم در آینده نزدیک برای آنها مثل قوم و خویش سهم و ارثی قرار می‌دهد.

والله الله فی القرآن لایسبقکم بالعمل به غیرکم، در مورد قرآن، حق خدا را نگهدارید. مبادا دیگران پیش از شما به قرآن عمل کنند.

والله الله فی الصلاه فانها عمود دینکم، در مورد نماز به یاد خدا باشید که نماز ستون دین شماست.

والله الله فی بیت ربکم لا تخلوه مابقیتم، در مورد خانه خدا، کعبه، به یاد خدا باشید؛ تا زنده‌اید خانه خدا را خالی نگذارید. فانه ان ترک لم تناضروا، اگر حج خانه خدا روزی تعطیل شد، دیگر مهلتی به شما داده نمی‌شود.

والله الله فی الجهاد باموالکم و انفسکم و الستکم فی سبیل الله، به مالتان، به جانتان و به زبانتان حق خدا را در جهاد در راه او رعایت کنید. و علیکم با التواصل و التبادل، همواره با یکدیگر پیوند نزدیک داشته باشید. در حق یکدیگر از بذل و بخشش و خرج کردن دریغ نکنید و همدیگر را داشته باشید.

و ایاکم و التدابر و التقاطع، نکند به جای آن که دست به دست هم بدهید و مشت در مشت هم باشید، به هم پشت کنید و از یکدیگر ببرید و راه تکروی را در زندگی امت اسلام باز کنید.

لا- تترکوا الأمر بالمعروف و النهی عن المنکر فیولی علیکم شرارکم ثم تدعون فلا یتعجب لکم، امر به معروف و نهی از منکر و پاسداری دسته جمعی از قانون خدا و قانون عدالت را رها نکنید که اگر رها کردید پست‌ترین و بدترین مردم، زمامدار شما می‌شوند. آن وقت هر چه داد و فریاد کنید آنچه البته به جایی نرسد، فریاد شماست. جداً من این تکه نهج البلاغه را هم شخصاً مکرر خوانده‌ام و هم مکرر به این مناسبت‌ها می‌خوانم و هر بار که می‌خوانم تازه هست. ملاحظه کنید علی در چنین حالتی این

سفارش‌ها را به دو فرزندش می‌کند و بعد می‌فرماید:

يا بنى عبدالمطلب لا الفينكم تخوضون المسلمين خوفاً تقولون قتل امير المؤمنين الا لا تقتلن بى الا قاتلى.

ای فرزندان عبدالمطلب مبادا با مرگ من دسته‌بندی‌های قوم و خویشی و تعصب‌های فامیلی به میان بیاید، شمشیر بکشید و در خون مسلمانها بیافتید و این و آن را بکشید و بگویید امیرالمؤمنین کشته شد، پس باید به‌جای او هر کس به دست ما می‌رسد کشته شود. اعلام می‌کنم به‌جای من و در عوض من فقط یک نفر را می‌توانید بکشید، آن هم قاتل من. بعد به این اندازه سفارش اکتفا نکرد، فرمود: انظروا اذا انامت من ضربته هذه فاضربوه ضربه بضربه، حتی در طرز کشتن او می‌فرماید: نگاه کنید اگر من در اثر این ضربت، مُردَم، فقط با یک ضربت او را بکشید همان‌طور که من با یک ضربت او کشته می‌شوم.

ولا تمثلوا بالرجل، مبادا او را قطعه قطعه کنید.

فانى سمعت رسول الله صلى الله عليه و اله يقول: «اياكم و المثلثة ولو بالكلب العقور»، من شنیدیم که پیغمبر فرمود: از قطعه قطعه کردن مرده حتی در مورد سگ دیوانه بپرهیزید.

سلام الله عليك يا امير المؤمنين

...

سیمای پرهیزگاران (۱)

مِنْ حُطْبَةِ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَام

رَوَى أَنَّ صَاحِباً لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يُقَالُ لَهُ هَمَّامٌ كَانَ رَجُلًا عَابِدًا، فَقَالَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ صِفْ لِي الْمُتَّقِينَ حَتَّى كَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَيْهِمْ. فَتَنَاقَلَ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنْ جَوَابِهِ ثُمَّ قَالَ: يَا هَمَّامُ اتَّقِ اللَّهَ وَ أَحْسِنْ فِ «إِنَّ اللَّهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا وَ الَّذِينَ هُمْ مُحْسِنُونَ»، فَلَمْ يَقْنَعْ هَمَّامٌ بِهَذَا الْقَوْلِ حَتَّى عَزَمَ عَلَيْهِ، فَحَمِدَ اللَّهُ وَ أَثْنَى عَلَيْهِ وَ صَلَّى عَلَى النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ ثُمَّ قَالَ: {

أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى خَلَقَ الْخَلْقَ حِينَ خَلَقَهُمْ غِيًّا عَنِ طَاعَتِهِمْ، آمِنًا مِنْ مَعْصِيَتِهِمْ، لِأَنَّهُ لَا تَضُرُّهُ مَعْصِيَةٌ مِنْ عَصَاةٍ وَ لَا تَنْفَعُهُ طَاعَةٌ مِنْ أَطَاعَةٍ. فَتَقَسَّمَ بَيْنَهُمْ مَعَايِشَهُمْ، وَ وَضَعَهُمْ مِنَ الدُّنْيَا مَوَاضِعَهُمْ. فَالْمُتَّقُونَ فِيهَا هُمْ أَهْلُ الْفَضَائِلِ. مَنْطِقُهُمُ الصَّوَابُ، وَ مَلْبَسَتُهُمُ الْإِقْتِصَادُ، وَ مَشِيئَتُهُمُ التَّوَاضُّعُ. غَضُّوا أَبْصَارَهُمْ عَمَّا حَرَّمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ، وَ وَقَفُوا أَسْمَاعَهُمْ عَلَى الْعِلْمِ النَّافِعِ لَهُمْ. نَزَلَتْ أَنْفُسُهُمْ مِنْهُمْ فِي الْبَلَاءِ كَأَلَّتِي نَزَلَتْ فِي الرَّخَاءِ. وَ لَوْلَا الْأَجَلُ الَّذِي كُتِبَ لَهُمْ لَمْ تَسْتَقِرَّ أَرْوَاحُهُمْ فِي أَجْسَادِهِمْ طَرْفَةَ عَيْنٍ شَوْقًا إِلَى الثَّوَابِ، وَ خَوْفًا مِنَ الْعِقَابِ. عَظُمَ الْخَالِقُ فِي أَنْفُسِهِمْ فَصَبَّرُوا مَا دُونَهُ فِي أَعْيُنِهِمْ، فَهُمْ وَالْجَنَّةُ كَمَنْ قَدَّ رَأَاهَا فَهُمْ فِيهَا مُنْعَمُونَ، وَ هُمْ وَالنَّارُ كَمَنْ قَدَّ رَأَاهَا فَهُمْ فِيهَا مُعَذَّبُونَ. قُلُوبُهُمْ مَحْزُونَةٌ، وَ شُرُورُهُمْ مَأْمُونَةٌ. وَ أَجْسَادُهُمْ نَحِيفَةٌ، وَ حَاجَاتُهُمْ خَفِيفَةٌ، وَ أَنْفُسُهُمْ عَفِيفَةٌ. صَبَرُوا أَيَّامًا قَصِيرَةً أَعْقَبَتْهُمْ رَاحَةً طَوِيلَةً. تَجَارَةٌ مُرَبِحَةٌ يَسْرَهَا لَهُمْ رُبُّهُمْ. أَرَادَتْهُمْ الدُّنْيَا فَلَمْ يُرِيدُوهَا. وَ أَسِيرَتْهُمْ فَفَدَدُوا أَنْفُسَهُمْ مِنْهَا. أَمَّا اللَّيْلُ فَصَافُونَ أَقْدَامَهُمْ تَالِينَ لِأَجْزَاءِ الْقُرْآنِ يُرْتَلُونَهُ تَرْتِيلًا. يُحْزَنُونَ بِهِ أَنْفُسِهِمْ وَ يَسْتَشِيرُونَ بِهِ دَوَاءَ دَائِهِمْ. فإِذَا مَرُّوا بِآيَةٍ فِيهَا تَشْوِيقٌ رَكَنُوا إِلَيْهَا طَمَعًا، وَ تَطَلَّعَتْ نُفُوسُهُمْ إِلَيْهَا شَوْقًا، وَ ظَنُّوا أَنَّهَا نُصِبَ أَعْيُنِهِمْ. وَ إِذَا مَرُّوا بِآيَةٍ فِيهَا تَخْوِيفٌ أَصْغَوْا إِلَيْهَا مَسَامِعَ قُلُوبِهِمْ وَ ظَنُّوا أَنَّ زَفِيرَ جَهَنَّمَ وَ شَهيقَهَا فِي أَصُولِ آذَانِهِمْ فَهُمْ حَيَّانُونَ عَلَى أَوْسَاطِهِمْ، مُفْتَرِشُونَ لِجَبَاهِهِمْ وَ أَكْفِهِمْ وَ رُكْبَتِهِمْ وَ أَطْرَافِ أَقْدَامِهِمْ، يَطْلُبُونَ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى فِي فَكَاكِهِ رِقَابِهِمْ. وَ أَمَّا النَّهَارُ فَحُلَمَاءُ عُلَمَاءُ، أَبْرَارٌ أَتْقِيَاءُ. قَدَّ بَرَاهُمُ الْخَوْفُ بَرَى الْقِدَاحَ يَنْظُرُ إِلَيْهِمُ النَّاطِرُ فَيَحْسِبُهُمْ مَرْضَى وَ مَا بِالْقَوْمِ مِنْ مَرَضٍ وَ

يَقُولُ قَدْ خَوْلُوا.

وَلَقَدْ خَالَطَهُمْ أَمْرٌ عَظِيمٌ. لَا يَرْضَوْنَ مِنْ أَعْمَالِهِمُ الْقَلِيلَ. وَلَا يَسْتَكْتَبُونَ الْكَثِيرَ. فَهُمْ لِأَنْفُسِهِمْ مُتَّهَمُونَ. وَمِنْ أَعْمَالِهِمْ مُشْفِقُونَ إِذَا زُكِّيَ أَحَدُهُمْ خَافَ مِمَّا يُقَالُ لَهُ فَيَقُولُ: «أَنَا أَعْلَمُ بِنَفْسِي مِنْ غَيْرِي، وَرَبِّي أَعْلَمُ بِي مِنْ نَفْسِي. اللَّهُمَّ لَا تُؤَاخِذْنِي بِمَا يَقُولُونَ، وَاجْعَلْنِي أَفْضَلَ مِمَّا يُظُنُّونَ، وَاعْفِرْ لِي مَا لَا يَعْلَمُونَ.»

فَمِنْ عَلَامَةِ أَحَدِهِمْ أَنَّكَ تَرَى لَهُ قُوَّةَ فِي دِينٍ، وَحَزْمًا فِي لِينٍ، وَإِيمَانًا فِي يَقِينٍ. وَحِرْصًا فِي عِلْمٍ، وَعِلْمًا فِي حِلْمٍ. وَقَصْدًا فِي غِنَى. وَخُشُوعًا فِي عِبَادَةٍ. وَتَجَمُّلاً فِي فَاقَةٍ. وَصَبْرًا فِي شِدَّةٍ. وَطَلَبًا فِي حَلَالٍ وَنَشَاطًا فِي هُدَى. وَتَحَرُّجًا عَنْ طَمَعٍ. يَعْمَلُ الْأَعْمَالَ الصَّالِحَةَ وَهُوَ عَلَى وَجَلٍ. يُمَسِّي وَهَمُّهُ الشُّكْرُ، وَيُصْبِحُ وَهَمُّهُ الذِّكْرُ. يَبِيتُ حَذِرًا وَيُصْبِحُ فَرِحًا. حَذِرًا لِمَا حَذَرَ مِنَ الْغَفْلَةِ. وَفَرِحًا بِمَا أَصَابَ مِنَ الْفَضْلِ وَالرَّحْمَةِ. إِنْ اسْتَضَيَّ عَبَتْ عَلَيْهِ نَفْسُهُ فِيمَا تَكَرَّرَ لَمْ يُعْطِهَا سُؤْلَهَا فِيمَا تَحَبُّ. قُوَّةٌ عَيْنِهِ فِيمَا لَا يَزُولُ، وَزَهَادَةٌ فِيمَا لَا يَبْقَى. يَمْرُجُ الْحِلْمَ بِالْعِلْمِ، وَالْقَوْلَ بِالْعَمَلِ، تَرَاهُ قَرِيبًا أَمَلُهُ، قَلِيلًا زَلُّهُ، حَاشِيَةً قَلْبُهُ، قَانِعِيَةً نَفْسُهُ، مَنزُورًا أَكْلُهُ، سَهْلًا أَمْرُهُ، حَرِيزًا دِينَهُ، مَيِّتَةً شَهْوَتَهُ. مَكْظُومًا غَيْظَهُ. الْخَيْرُ مِنْهُ مَأْمُولٌ، وَالشَّرُّ مِنْهُ مَأْمُونٌ.

إِنْ كَانَ فِي الْغَافِلِينَ كُتِبَ فِي الذَّاكِرِينَ. وَإِنْ كَانَ فِي الذَّاكِرِينَ لَمْ يُكْتَبْ مِنَ الْغَافِلِينَ. يَعْفُو عَمَّنْ ظَلَمَهُ، وَيُعْطِي مَنْ حَرَمَهُ، وَيَصِلُ مَنْ قَطَعَهُ، بَعِيدًا فَحْشَهُ. لِيُنَّا قَوْلُهُ. غَائِبًا مُنْكَرُهُ، حَاضِرًا مَعْرُوفُهُ. مُقْبِلًا خَيْرُهُ، مُدْبِرًا شَرُّهُ. فِي الزَّلَازِلِ وَقُورٌ، وَفِي الْمَكَارِهِ صَبُورٌ. وَفِي الرِّخَاءِ شُكُورٌ. لَا يَحِيفُ عَلَى مَنْ يُبْغِضُ. وَلَا يَأْتُمُّ فِيمَنْ يُحِبُّ. يَعْتَرِفُ بِالْحَقِّ قَبْلَ أَنْ يُشْهَدَ عَلَيْهِ. لَا يُضْتَبِعُ مَا اسْتُحْفِظَ. وَلَا يَنْسَى مَا ذُكِرَ وَلَا يُنَابِزُ بِاللُّقَابِ وَلَا يُضَارُّ بِالْجَارِ. وَلَا يَشْمَتُ بِالْمَصَائِبِ. وَلَا يَدْخُلُ فِي الْبَاطِلِ. وَلَا يَخْرُجُ مِنَ الْحَقِّ. إِنْ صَيَّمَتْ لَمْ يُعْمَهُ صِيْمَتُهُ، وَإِنْ ضَحَكَ لَمْ يَعِلْ صَوْتُهُ. وَإِنْ بُغِيَ عَلَيْهِ صَبَرَ حَتَّى يَكُونَ اللَّهُ هُوَ الَّذِي يَنْتَقِمُ لَهُ. نَفْسُهُ مِنْهُ فِي عَنَاءٍ. وَالنَّاسُ مِنْهُ فِي رَاحَةٍ. أُنْعَبَ نَفْسَهُ لِأَخْرَجَتْهُ، وَأَرَاخَ النَّاسَ مِنْ نَفْسِهِ. بُعِيدَهُ عَمَّنْ تَبَاعَدَ عَنْهُ زُهَيْدٌ وَنَزَاهَةٌ. وَدُنُوهُ مِمَّنْ دَنَا مِنْهُ لِينٌ وَرَحْمَةٌ. لَيْسَ تَبَاعُدُهُ بِكَبْرٍ وَعَظَمَةٍ، وَلَا دُنُوهُ بِمَكْرٍ وَخَدِيعَةٍ.

[أَقَالَ: فَصِيحٌ هَمَامٌ صِدْقُهُ كَانَتْ نَفْسُهُ فِيهَا. فَقَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: [أَمَا وَاللَّهِ لَقَدْ كُنْتُ أَخَافُهَا عَلَيْهِ. ثُمَّ قَالَ: فَمَا بِالْكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ؟ فَقَالَ: وَيْحَكَ إِنَّ لِكُلِّ أَجَلٍ وَقْتًا لَا يَغْدُوهُ وَسَبَبًا لَا يَتَجَاوِزُهُ. فَمَهْلًا لَا تُعَدُّ لِمِثْلِهَا فَإِنَّمَا نَفَثَ الشَّيْطَانُ عَلَى لِسَانِكَ.

[گویند یکی از همدمان امیر المومنین علی (ع)، به نام «همام» که فردی خداپرست بود، به ایشان گفت:

«ای امیر مؤمنان، خداترسان را برایم چنان توصیف کن، که گویی آنها را در برابر چشم خود می‌نگرم.» (علی (ع) در پذیرفتن خواهش او درنگ کرد و گفت: «همام، خداترس و نیکو کار باش، که خدا با خداترسان و نیکوکاران است.» همام بدین سخن قناعت نکرده امیر مؤمنان را وادار نمود که در این باره مفصل تر سخن بگوید.

(علی (ع) حمد و ثنای الهی به جا آورد و بر پیامبر (ص) درود فرستاد و گفت: [

خدای سبحان وقتی مردم را بیافرید از اطاعت آنان بی‌نیاز و از معصیت آنان ایمن بود، چون نه معصیت آن کس که فرمانش را نبرد به او زیانی می‌رساند و نه اطاعت آن کس که فرمانش را ببرد، برایش سودی دارد.

او مایه‌های زندگی را میان آنان پخش کرد و هر کس را در جایی از دنیا نهاد که جای او بود.

خدا ترسان دنیا آنها را که از مایه‌های برتری برخوردارند، سخنشان راست، پوششان میانه و روششان فروتنی است.

دیدگان خود را از آنچه خدا برایشان حرام کرده، فرو بسته و گوشه‌های خود را بر آگاهی‌های سودمند وقف نموده‌اند. روحیه آنها در هنگام سختیهای مرد آزمای همانگونه است که در هنگام آسایش و رفاه.

اگر نبود ساعتی که برای مرگ آنها قبلاً مقرر شده است، روحشان از شوق ثواب و بیم عقاب خدا، حتی برای یک لحظه هم در نتشان نمی‌ماند.

تنها آفریدگار در نظرشان بزرگ آمده، در نتیجه هر چه جز اوست در برابر دیدگانشان کوچک است. با بهشت چنانند که گویا آن

را دیده در نعمتهایش غنوده‌اند و با دوزخ چنانند که گویا به عذابش گرفتار شده‌اند. دل‌هایشان دردمند است و مردم از آسیب آنان ایمن هستند. تن‌هایشان لاغر، نیازهایشان کم و ارواحشان پاک است. ایامی چند را با شکیبایی گذرانده و در پی آن به آسایشی دراز مدت رسیده‌اند، مبادله‌ای پرسود که خدایشان فراهم کرده است.

دنیا در طلب آنها بود، لیکن آنها در طلب دنیا نبودند. دنیا آنها را به اسارت خویش در آورد، ولی آنان تاوان لازم را پرداخته و خویشتن را آزاد ساختند. شب هنگام بر روی پای خویش ایستاده‌اند و به خواندن بخش‌های مختلف قرآن مشغولند. به آرامی و شمرده قرآن می‌خوانند و بدین وسیله درد خود را درمان می‌سازند.

(در خود لهییی بر می‌افروزند که درمان درد آنهاست.) چون به آیه‌ای برخوردارند که از پاداشی شوق‌انگیز سخن گوید، بدان دل بندند و جان‌هایشان در اشتیاق آن پاداش الهی سربرکشند، گویی آن را درست در برابر چشم خویش ببینند، قد خم کرده (۲) و پیشانی، کف دست، سر زانو و نوک پاها بر خاک نهاده (۳)، از خدای متعال می‌خواهند که آزادشان سازد.

و اما روز هنگام، بردبار، دانا و آگاه، نیکوکار و خداترسند. نگرانی‌ها پیکرشان را همچون چوبه تیر تراشیده و لاغر ساخته. کسی که به آنها بنگرد، چنین پندارد که بیمارند، در صورتی که آنها هیچ بیماری ندارند. یا گوید پریشان خاطرند آری مطلبی بزرگ خاطر آنان را پریشان ساخته است.

به عمل کم قانع و راضی نیستند، عمل زیاد را هم زیاد نمی‌شمارند. همواره خود را متهم (۴) دانسته و از عمل خود بیمناکند. اگر کسی ثنای یکی از آنان گوید و از پاکانش شمرد از این گفته نگران شود و گوید: «من از دیگران به خود آگاه‌ترم و خدایم از من به من آگاه‌تر. بار الها، گفته آنان را مایه مواخذه من قرار مده، مرا بهتر و برتر از آنچه اینان پندارند قرار ده و از آنچه درباره من نمی‌دانند در گذر.»

یکی از نشانه‌های انسان خدا ترس این است که می‌بینی در دین قوی است، انضباطش با نرمش همواره، ایمانش از روی یقین، حریص به کسب آگاهی و آگاهی‌های همراه با پرطرفی و شکیبایی است. در حال بی‌نیازی و دارایی میانه رو، در عبادت و بندگی خدا خاشع، و در تهیدستی با ظاهری آراسته، در سختی پر توان در پی درآمد حلال، شاداب و در راه راست و گریزان از طمع و آز است. به کارهای شایسته می‌پردازد، اما باز هم نگران است. (۵) روز را با اهتمام به سپاس و قدردانی نعمت خدا به پایان می‌برد و با اهتمام به یاد خدا و دل‌بیداری آغاز می‌کند، شب با دلهره (۶) سر بر بالین می‌نهد و بامدادان شاد و خرم به استقبال کار و تلاش می‌رود و دلهره از این دارد که مبادا دچار غفلت و بی‌خبری شده باشد و خرم و شادمان از رحمت و بخشایش الهی که با تلاش خویش بر آن دست یافته است. اگر دل پر هوس در برابر انجام وظیفه‌ای که برایش نامطلوب است از فرمان او سرپیچید، او را تنبیه کند و در جای دیگر از برآوردن تمنا و خواسته‌اش سر برتابد.

چشمش به ارزشهای جاودانه و فناپذیر روشن است و دلش از آنچه زودگذر و ناماندنی است روگردان.

پر طرفی و شکیبایی را با آگاهی در آمیخته و حرف را عمل می‌سازد

آروزش (۷) دور و دراز نیست، لغزش کم، قلبش خاشع، دلش قانع، خوراکش اندک، کارش آسان، دینش استوار، شهوتش مرده و خشمش فروبرده است.

به او امید خیر می‌رود و از آسیب و آفتش نگرانی نیست. اگر در میان بی‌خبران به سر می‌برد، باز هم نامش در شمار هشیاران بیدار دل می‌آید، و اگر در میان بیداردلان است، از بی‌خبران محسوب نمی‌گردد. (۸) اگر کسی بر او ستم کند، وی را می‌بخشاید (۹) و اگر احسان خود را از او باز دارد، باز هم به او احسان می‌کند، و اگر از او ببرد، باز هم او در تجدید پیوندها می‌کوشد.

[از گفتن سخن زشت دور بود. گفتار او نرم است و همواره، از وی کار زشت نبینند، و کار نیکویش آشکار. نیکی او همه را رسیده، و بدی وی را کس ندیده. (۱۰)]

در بحرانها سنگین و متین، در سختیها بردبار و شکیبا و در هنگام آسایش و رفاه سپاسگزار و قدردان است. اگر از کسی بدش بیاید، باز در حق او ستم نکند و اگر کسی را دوست بدارد، به خاطر او به گناه و انحراف کشانده نشود، پیش از آنکه شاهدان علیه او به حق شهادت دهند خود به حق اقرار و اعتراف کند.

اگر چیزی را به او دهند که نگهدارد در نگهداریش بکوشد، و اگر به او تذکری دهند، فراموش نکند؛ نه لقب پرانی کند نه همسایه آزاری. اگر برای کسی حادثه تلخی روی دهد، شماتت نکند و به رخ او نکشد، در کار باطل و بیهوده دخالت نکند و از دایره حق بیرون نرود. هر جا خاموش بنشیند، خاموشی دلمرده‌اش نکند، و هر جا بخندد خنده بلند نکند. اگر بر او ستمی رود، شکیبایی از دست ندهد، تا خدا انتقامش را بگیرد.

خود از خویش در رنج است، اما مردم از او در آسایش‌اند. خود را برای آخرتش به تلاش و زحمت انداخته و مردم را از شر خویش آسوده ساخته است.

اگر از کسی فاصله گیرد، از روی پارسایی و پاکی باشد و اگر به کسی نزدیک شود، از روی نرمخویی و مهربانی است. نه فاصله گرفتنش از روی خود بزرگ بینی و بزرگی طلبی است، نه نزدیک شدنش از روی فریب و نیرنگ.

[گویند در این هنگام همام فریادی کشید و جان بداد. امیر مؤمنان (ع) فرمود:]

به خدا سوگند همین نگرانی را درباره‌اش داشتم.

و بعد فرمود:

اندرز دلنشین با کسانی که شایسته‌اش باشند چنین می‌کند».

یکی از حاضران گفت: «ای امیر مؤمنان با خودت چطور؟»

علی (ع) فرمود:

«وای بر تو! هر انسانی ساعت مرگی دارد که از آن پس و پیش نرود و عامل مرگی که از آن تجاوز نکند. خوددار باش و دیگر چنین سخنی مگوی، که این اهریمن بود که بر زبانت چنین دمید»

...

(۱) این خطبه که همان خطبه معروف هَمَام می‌باشد، تحت عنوان «بهشتیان در کلام امیر مؤمنان (ع)» توسط شهید آیت‌الله دکتر بهشتی ترجمه شده است.

(۲) رکوع

(۳) سجود

(۴) به کوتاهی در انجام

(۵) که مبادا باز هم وظیفه‌اش را انجام نداده باشد.

(۶) دلهره انسان متعهد و مسؤول

(۷) یعنی آروزهای شخصی‌اش

(۸) یعنی چنان نیست که به یاران آگاهش بی‌خبر به حساب آید.

(۹) البته تا آنجا که به شخص خود او مربوط شود و مایه گستاخی ستمگر نگردد.

(۱۰) نهج البلاغه، ترجمه سیدجعفر شهیدی